بعون صانع بیچون و بفضل خلاق زمین و زمان

تابان کوکب سپہر عالی معالی مطلع خورشید مضامین نازک خیالی موسوم بہ

دیوان ناصر علی

از جلوہ فکر رسائے اوج فلک سخنوری شاعر نامی و گرامی ناصر علی

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور بہ طبع رسید

باہتمام منشی بھگوان دیال ایجنٹ اشاعت یافت

اطلاع

اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب موجود ہین شائقین کو فہرست مطول سے جو علیحدہ موجود ہی اور درخواست کرنے سے ملسکتی ہی معلوم ہوسکتا ہے کہ قیمت اس سال مین نہایت ارزان مقرر ہوئی ہے ہم صرف کتب فارسی درس مبتدیان و کتب اخلاق و موعظت و تصوف و کتب لغت فارسی ذیل مین درج کرتے ہین ناظرین و شائقین ملاحظہ فرماکر حظ کافی و بہرہ وافی اٹھائین۔

کتب فارسی درس مبتدیان

کریما محشی از تصنیفات شیخ سعدی رح

کریما معرب قلم جلی مع اعراب ایجاد منشی کالکا پرشاد موحد مرحوم۔

کریما مترجم۔ ہر ایک شعر کے نیچے معنی اُس کے اُردو مین ہین۔

کریما رحیما۔ ترجمہ ہے کریما کا ابیات موزون ہین۔

پنج گنج یعنی کریما نام حق محمود نامہ۔ پند نامہ عطار۔ رسالہ قاضی کتب

ماسقیمان۔ تصنیف شاہ علاء الدین اودھی۔

محمود نامہ۔ مصنفہ عنصری مشہور کتاب ہے۔

قافنامہ۔ چراغنامہ اشعار لائق بیت بجنی مبتدیان۔

عطائی نامہ۔ تصنیف۔ شیخ شاہ محمد عسر الیاس لاسیہ

صفوۃ المصادر۔ عرف آمدنامہ مشہور کتاب ہے۔

ہفت ضابطہ۔ تصنیف علی نقی خان درس اطفال کے لیے

دستور المکتوبات۔

انشای بہار عجم۔ مصنفہ مولوی امانت علی

انشای فائز۔ از مولوی محمد اکرم متخلص فائز مطبوعہ مطبع نظامی

انشای فیض رسان۔ از منشی حفیظ اللہ۔

انشای خلیفہ۔ مصنفہ خلیفہ شاہ محمد مرحوم قنوجی۔

انشای تمیز۔ مصنفہ منشی کالی رای متخلص بہ تمیز۔

انشای مادھورام۔ مشہور انشا ہے۔

انشای منیر۔ مصنفہ منیر صاحب لاہوری۔

انشای بہار ہند۔ تصنیف مولوی عبد العزیز۔

انشای جامی۔ مشہور کتاب تصنیف از مولانا عبد الرحمن جامی رح

انشای طاہر وحید۔ مشہور کتاب از مرزا طاہر وحید۔

انشای فائق۔ از مولوی محمد فائق۔

انشای دولت رام

انشاے صفدری۔ یہ عجیب شان کی انشا ہے۔ مفید و کار آمد جس مین رقعات فارسی اور اُسکی مقابل اُردو مین ہین۔

انشای گلزار عجم۔ مصنفہ مولوی مقبول احمد فاروقی۔

انشای مفید۔ تصنیف منشی لچھمن رام۔

انشای دلاویز۔

انشای عجیب۔ مشہور کتاب ہے۔

ظہیر الانشا۔ مصنفہ منشی ظہیر الدین مرحوم۔

مجموعہ انشای صفیر بلبل و صحت نامہ از عبد اللہ خان علوی۔

شبنم شاداب مع فرہنگ لغات۔

نادر انشا از ملا ظہیرا ہے تفرشی یہ بڑے رتبے کی انشا ہے متین عبارت۔

انشای دلکشا۔ مصنفہ منشی فتح محمد۔

فیاض دبستان۔ مصنفہ منشی ولایت حسین خان

دستور الصبیان۔ درس اطفال کے لیے مفید ہے۔

رقعات عزیزی۔ از تصنیفات مولوی عبد العزیز۔

رقعات عالمگیری۔

رقعات قتیل۔ مصنفہ مرزا محمد حسن قتیل

لطائف ابو الفضل۔ از تصنیفات ابو الفضل علامی مشہور کتاب ہے۔

پنجرقعہ ملا ظہوری۔ کا مشہور مع فرہنگ ہے۔

رقعات بیدل۔ از مرزا عبد القادر بیدل۔

بعون صانع بیچون و مکان فضل و جلال رب العالمین

دیوان ناصر علی

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین و مقبول جهان شد

[illegible marginal commentary]

بسم الله الرحمن الرحیم

الهی شوخی برق تجلی ده زبانم را | قبول خاطر موسی کلامان کن بیانم را
خیال آن پری رو در شبستان عدم بردم | که سازد مشرق خورشید صبح آشیانم را
بگو [illegible] چون برق و با آغوش بیتابی | درین ساعت که شوخی [illegible] آشیانم را

غزل

محبت جا ندارد نهان در خلوت دلها | چو تار سبحه گم گردید این ره در پی منزلها
تو چون ساقی شوی در تنگ ظرفی نمی ماند | [illegible]
[illegible] این کلها را [illegible] دارد | [illegible]
[illegible] اسباب [illegible] | [illegible]
[illegible] دولت گردش چشم تو بسیار | [illegible]
[illegible] گشته روشن [illegible] | که در هر دیده بیدار پنهان بود دلها

[illegible marginal commentary]

علی الصبح بی شیر از دور جام و سبو داد
الا یا ایها الساقی ادر کأسا و ناولها

گذشتم ازده دریای دل بی کشمکش منزلها
نگاهی پیشه‌ام شیرازهٔ الفت جهانی را
چه می‌خواهی به هنگام گشت گلستان تا بشکنی
دل از دین جمع کرد خط شکستم

دو عالم خشک چادر افتادست ز جوش ساحلها
چو یار سجه بنیان صید دام ریشه دزدلها
نها افگند سیهای سوختت ...
هجوم ... گرد و برق حاصلها

علی در بحر جان فطرت ...
کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها

نمی‌دانم نشانم شوق کرد این شور محشرها
تو تا ابروی یار افتاده‌ای جمشید جا دارد
نمی‌دانم سپید گیسو ...
پریدا از دل ... نگاهی ...
ندارد حاجت ای کامل ...

که زیبد پرده‌ها ... اخترها
... روزن ...
...
چو ماهی در ... سفید ...
...

علی چون من نباشد شاعری اعجاز پرداز
که گوهر می‌کشد در رشته‌های نقش مسطرها

شنیدم می‌کشد آهی شکن پرداز ...
... عالم
به رنگ غنچه‌ام ... در دل نمی‌گنجد
... رنگ دگر دارد
نمی‌دانم کجا ... گلشن ...
رسیدم تا به سر کوی ... گردد

تماشا وارد شب کی به زیر ماه و اخترها
... در سرها
... خانه را ... قفل بر درها
چو گل یک پیاله ...
... گل ...
سفید از جوهری این پرا شد بال کبوترها

سخن عشق نفسیست پنهان در دل رنجور ما ‌‌ ‌ همچو اخگر جوش خاکستر زند ناسور ما
نشئهٔ این خم جنون دارد چو این هشیار باش ‌ ‌ ‌ هست صد چشم پری یک خوشهٔ انگور ما
قدر ما از بخت ظلمت آفرین پوشیده ماند ‌ ‌ ‌ صبح ناپیداست در گرد شب دیجور ما
حسن ما در پرده پنهان بود دل پیدا نبود ‌ ‌ ‌ سینه از جیب تجلی می‌گشاید طور ما
نالهٔ در دل گره باشد چراغان نیست ‌ ‌ ‌ نور ما در پرده دارد نغمهٔ مستور ما

دیگر

خندهٔ عشرت دل از زخم خدنگ است اینجا ‌ ‌ ‌ قلقل شیشهٔ می پریشان سنگ است اینجا
اثری هست نفس را که صد آلوده است ‌ ‌ ‌ شوخی ناله پرافشانی رنگ است اینجا
دارم از کوکب بیداری آئینه ‌ ‌ ‌ نفس صبح به برجی زنگ است اینجا
صلح کل نیز از وضع تکلف شد نیست ‌ ‌ ‌ از آئین کمین یاری جنگ است اینجا

سخن از حیرت الفاظ جگر سوخته باید
گر شناسی تو علی قافیه تنگ است اینجا

ز بی چینیده در موج شکر خنده تو بستر بها ‌ ‌ ‌ به رنگ گل گریبان چاک سودای تو بستیها
نهان استخوانم آب شد از گرمی تبها ‌ ‌ ‌ که فندان بر لب تبخاله شد از جوش یاربها
چو آن اخگر که خاکستر کند سر دل به جوش ‌ ‌ ‌ که از عشق بریزد استخوان بیرون ز قالبها
یکی چو سنگ طفلان از بیم تحقیق سبقی ‌ ‌ ‌ ز شور عشق مجنونت خراب افتاد مکتبها
چو عیسی بند از جنگ فلک چشم تر ‌ ‌ ‌ شکست استخوانهای شهیدان است کوکبها
نفس ... سینه من چو ... ‌ ‌ ‌ گر دل آن شیشه سلامت ... مطلبها
چو من شمع از استخوانم ماند گر دیار باقی ‌ ‌ ‌ هنوز از حسرت خاکم می‌تراود آتش تبها

دیگر

چو حسنی می‌دماد از کلبهٔ من نور کوکبها ‌ ‌ ‌ چراغم دیده آهو شد از تاریکی شبها

[illegible]

[illegible] پالنشین کرد | [illegible] ابدالان لبها
بهر جانب کشادم دیده [illegible] | [illegible] جلوه چون [illegible] لبها
شب [illegible] پیدا آمدی [illegible] گردون نظر کردی | کواکب همچو ماه [illegible] کردند قالبها
چو خواندی درس آزادی گلستان [illegible] | [illegible] نگاه طفلان [illegible] مکتبها

علی از رنگ استعداد عالم دشمنی دارد
محبت را خریدم عاقبت از ترک مطلبها

خاک گردیدم ولی قصد هنوز افغان ما | تخم شکست مانی پرده‌ی [illegible] ما
[illegible] گرد [illegible] دور | ریزش خون رفتن رنگ است در میدان ما
[illegible] از صحبت چشم [illegible] شود | جاده راه فنا بسم الله دیوان ما
نیست آسان [illegible] از خویش گردید تهی | پر کنی تا بد جهان یک قطره از طوفان ما
در هوا صد برق آتش تیغ باری می‌کند | آه گر بیدانه باشد حاصل دهقان ما
فیض گردون اهل عالم را بنوبت می‌رسد | شمع محفل گردش چشم است در ایوان ما
تا گریبانی که بر روی صبا خندیده بود | صبح چون شبنم چکیدن [illegible] گلستان ما
رنگ [illegible] از زلف گر نتوان دیدنش | هر که صد کاروان [illegible] بر مژگان ما
خشک [illegible] آدمیت را [illegible] کرده ام | قطره می‌ریزد گهر از دامن [illegible] ما

سیف خان ما را بدقت آفرینی شهره کرد
ورنه عمری زیر لب خون شد علی افغان ما

[illegible] سیل بی جگر بگریزد از میدان ما | نشنود گر کوه آواز غضنفر خان ما
هر که تعظیم فقیران کرد سلطان می‌شود | پادشاهی‌ها همه فرش است در ایوان ما
کیست کز فیض کلام ما ندارد بهره‌ای | مشرق و مغرب بود در سایهٔ احسان ما

۵

[illegible]

[illegible] پادشاهی یافت چرا که پادشاهی فرش خانهٔ ماست یعنی نزد ما هیچ قدر و منزلت ندارد [illegible] والله اعلم ۱۲

ما ز منصور زاده عشقیم شاعر نیستیم | یک قلم تصویر شوخیست در دیوان ما
هر چه در دنیاست بر آزادگان باشد حرام | خاطر جمع است در زیر فلک سامان ما
جام ما از چشم پر داوست یاران ... | می چکد خون جنون از دیده مستان ما
خاک گردیدیم ولی بر دامن آلودگان ... | یک خدنگ ... نشد پیدا از ترکستان ما
با گرفتاران هستی را به چشم کم مبین | بوی یوسف می دمد هر ذره در زندان ما
در بساط مفلسی داریم یک مرغ کباب | می برد دل را ز ما هر کس که شد مهمان ما
پادشاهی خدمت دلهای پاکان کردن است | هر که خاک پای پاکان شد شود خاقان ما

مدتی شد یا علی از خود تهی گردیده ایم
از دم نالی شود مانند نی افغان ما

دل ز جا می برد امروز زیبایی را | رم آهو به بیابان برده دامانی را
پر زبان خامش مکن منت احسانی را | پرده شرم مکش شاهد پنهانی را
دیده از کلفت غم شد به خاک پنهان | سیل آورده درین بحر بیابانی را
در پس پرده ناسور دلم زخم لبی است | دیدم از رخنه این باغ گلستانی را
عشق جمعیت ما داد لب پر دل ما | به قفس کرد پر و بال پریشانی را
پرده را از دل سوختگان چون گردد | شب که پنهان شد کند اختر تابانی را
نقش آیینه را جلوه طاوس دهد | که به دل سوخته ام داغ گلستانی را

دیگر

شد از حیرت دل تا حسن حجاب نفس را | که باشد صافی آیینه شبنم آفتاب نفس را
نظر را غافل و عالم را ز کیفیت ... | بود حکم پری در شیشه با نیرنگ ... را
به شوخی پای ... | که این بی ادب تعلیم ... را
درین حیرت کده ... | که از صد جا گریبان پاره شد صبح ... را

[illegible]

دل پر از نالی دارم از آن کان بالحجاب	که هنوز نمک از لبش چون ابر اگر باران را
بحسرت ای صورت افریاد شهید نفس	شنیدم که واو این سانهم چشم خو البس را
ندانم دل شهید کیست لیکن اینقدر دانم	که از شمشیر او رنگیست هم مصطلح البس را

باین شوخی غزل گفتن علی از کس نمی آید
یاران می فرستم تا که می گوید جوابش را

نکوئی گر درو نهین بحسد نکو تر شود پیدا	چه گیر و قطره را همدم گهر شود پیدا
ز رفتن دانه هم اندر زمین بالمنبت گر	چو شمع از غبارهای تا آمده سرشود پیدا
غبار خاطر انا ست اظهار هنر کردن	صفا بر خیزد از آئینه چون جوهر شود پیدا
نمی گنجد بهشت یار در غبار چمن	اگر خاک مرا در دیده چشم تر شود پیدا
بطاعت کوش که عشق بلا انگیز می خواهی	ساعی جمع کن تا بد که غارتگر شود پیدا
به پیری سعی کن گر در جوانی فرصتت کار است	ز رنگ گشته از آتش خاکستر شود پیدا

علی شعرم با یران می برد شهرت از آن ترسم
که صائب خون بگرید آب در وقت شود پیدا

ز فیض صحبت تمکین از کشادنش ما سید اینجا	که نه گشاد از در قفل می رسد کلید اینجا
گل ز زادگی ا ست شبنم بر رخ آید	ز دود دست کرم رسوا از ان عید اینجا
چو شمع از گشتن داغی رنگین نمیگردد	غذای تیغ قاتل می شود خون شهید اینجا
صباح عشرت تا شام غم در آستین دارد	ز چشم عاشقان گل می کند نور سفید اینجا
بخون شهید گل صبحی کرده ظالم نمی دانی	که زخم انتظارت کرد یک عالم شهید اینجا
صریر خامه پیدا نکرد با طبعت نمیسازد	دری نیست با دل صدپاره صد امید اینجا
بپرس از نظار چشم تا سرو که من دارم	خدنگ تیر تو نشان جا که آمد خون چکید اینجا
صهبا امروز بر پا شی دارد نمیدارد	که عطر او بریشانی گشت از گل طپید اینجا

[illegible]

هم مشوق شد ... جا که خود چشم ناسور ... صهبا امروز ... [illegible]

گر از [illegible] کاسه مشتاقان می‌پرسی | رنگ گرداند تمنا جام می‌گون شد [illegible] اینجا

علی مطرح سخن در عالم امکان نمی‌باشد
مثال قدس بود آوازه من تا رسید اینجا

تا نزد می آتش در آب از عکس رخسارها | شمع روشن کرد در آغوش [illegible] خارها

بسکه از شرم تو گلشن در گداز رنگ و بوست | نکهت گل گرد [illegible] درگلزارها

هر کجا تعمیر ویرانی کند سیلاب عشق | از غبار سیل برپا می‌شود دیوارها

[illegible] بر خمی تا بدل [illegible] | سنگسار [illegible]

[illegible] از لعل [illegible] پرورش | غوطه در موج شکر [illegible] منقارها

آنچه [illegible] | صحبت ناجنس باشد [illegible] آزارها

دشمن خود [illegible] تسبیح و برهمن را علی
بسکه از شوخی [illegible] تسبیح و زنارها

سینه صافی [illegible] خاکسار آیینه را | آب میگردد [illegible] پیشانی غبار آیینه را

[illegible] | آب شد [illegible] در چشم انتظار آیینه را

از نگاه [illegible] سینه آیینه می‌گردد نگار | بعد از آن [illegible] چار آیینه را

[illegible] | صفت [illegible] آیینه را

[illegible] | دیده غافل [illegible] چندین هزار آیینه را

طبع خاموشان [illegible] میشود از گفتگو | میشود [illegible] نفس بر دل غبار آیینه را

[illegible] تا رنگ در سینه‌ام آخر نفس
می‌شود ناصر علی امشب دوچار آیینه را

زندان [illegible] | کفن [illegible] صحرا [illegible]

[illegible] سخن عاجز کند [illegible] | [illegible]

تا لب او پاره در ره نشین بال گشین گرد
به جواب گشادم دیده ولی بسته در گلشن
شب عید آمدی یا بام در گردون نظر کردی
چه خواندی درس آزادی گلستان میشوند زندان

برصبح خنده تبسم خط برون آید الان لبها
تنگ گشته در چشم خط چون قفس عرض لبها
کواکب صبحگاه از نهی کردند خالی لبها
اگر روز جمعه بازگاه اطفال سبق لبها

علی از رشک استعداد عالم وحشتی دارد
صحبت را خریدیم تا نقشبند از ترک مطلب ما

خاک گردیدیم و می رسد هنوز افغان ما
نیست مرگ ما شهید اگر دورت دور
سیرباد از صحبت چشم گرمینا شود
نیست آسان اینقدر از خویش گردیدن تهی
در هوا صد برق آفت تیغ یاری میکند
فیض گردون اهل عالم را بنوبت میرسد
تا گریبانی که بر روی صبا خندیده ایم
رنگ ما از نزاکت گرم تو ان دید نقش
خشک سال آدمیت را تلافی کرده ایم

خرم شکست ما نمی یزد می چوشان ما
بیرش خون رفتن رنگست در میدان ما
جاده راه فنا بسم الله دیوان ما
بر تهی تا بد جهان یک قطره از طوفان ما
آه گرگریه باشد حاصل دهقان ما
شمع محفل گردش چشم بستر ایوان ما
صبح چون شبنم چکیدن از گلستان ما
هرگه صد کاروان شکست بر مژگان ما
قطره میریزد گهر از دامن مژگان ما

سیف خان ما را بدقت آفرینی شهره کرد
ورنه عمری زیر لب خون شد علی افغان ما

تا چه سیل با جگر بگریزد از میدان ما
هرکه تعلیم فقیران کرد سلطان میشود
کلیست که فیض کلام ما ندارد بهره

نشنود گر کوه آواز غضنفر خان ما
بادشاهی ما همه فرش است در ایوان ما
مشرق و مغرب بود در سایه احسان ما

... اگر بادشاهی یافته چرا که بادشاهی فرش خانه ماست یعنی ... بهره ... والله اعلم ١٢

[illegible]

ما ز مستور زاده عشقیم شاعر نیستیم	با خط تصویر ... درد دیوان ما
هرچه در دنیاست بر آزادگان آمد حرام	خاطر جمع است در زیر فلک سامان ما
جام ما چشم پر آب دست یاران خالی ...	می‌چکد خون چون از دیده پستان ما
خاک گردیدیم و دل بر دوانگان را چه شد	یک حنا رنگی نشد پیدا از ... ما
با گرفتاران هستی ...	بوی یوسف می‌دمد هر ذره در زندان ما
در بساط مفلسی داریم یک مرغ کباب	می‌برد دل را ز ما هرکس که شد مهمان ما
پادشاهی خدمت دلهای آگاه کردنی است	هرکه خاک پای بیکاران شد شود خاقان ما

مدتی شد با علی از خود تهی گردیده ایم
از دم نالی شود ... نی افغان ما

دل ز جامی برد امروز بیابانی را	رم آهوی بیابان برد دامانی را
... زبان خامش مکن منت احسانی را	پرده ... شاهد پنهانی را
دیده از کلفت ... شد ... خاک نهان	سیل آورده درین بحر بیابانی را
... پرده ناسور دلم زخم ...	... از رخنه این باغ گلستانی را
عشق جمعیت ما داد ... مردان ما	به قفس کرد پر و بال پریشانی را
پرده راز دل سوختگان چون گردد	شب که پنهان نکند اختر تابانی را
نقشم آیینه را جلوه طاوس دهد	... سوخته‌ام داغ گلستانی را

دیگر

ندارد حیرت دل تاب حسن بی‌حجابش را	کجا باشد صفایی آیینه شبنم آفتابش را
نظر با غافل ... عالم ... کیفیت ...	نبود حکم پری در شیشه‌ها رنگ شرابش را
ز شوخی‌های ... دل تسبیح ...	... بی ادب تعلیم ... رکابش را
درین صحرا ... نقش ...	... گریبان پاره شد موج سرابش را

[illegible]

[illegible]

غزل فزونی دارم ازان کان لب حسابا — که هر شد شهید از طریقش چون الگر کباب را

بحشر حرف بی صورت افزاید شهید نازش — شهیدانم که دلها این سر چشم نخواهش را

نداند دل شهید کیست لیکن اینقدر دانم — از آن شمشیر و رنگیست چو هر قسط الهش را

باین شوخی غزل گفتن علی از کس نمی آید
بایران می فرستم تا کسے گوید جوابش را

نکوئی گر رود زین جسد نیکو تر شود پیدا — چو گیرد قطره راه عشق گوهر شود پیدا

ز رفتن دو انخواهم ماند در بیا طلب گو — بجز شمع از نفار ... که بین ... شود پیدا

غبار خاطر و امانت اظهار صبر کردن — صفا چیزی ز آئینه چون جوهر شود پیدا

بگلکه نبایست بیا در غبار زمین — اگر خاک مرا جوید چشم تر شود پیدا

بطاعت گرش عشق بلا انگیز میخواهی — متاعی جمع کن شاید که غارتگر شود پیدا

بپیری سعی کن گر در جوانی رفت کار از دست — ز برگ گشته در آتش خاکستر شود پیدا

علی شعرم بایران می برد شهرت ازان ترسم
که صائب خون بگرید آب در دو قعر شود پیدا

وفیض صحبت نشین از کشا نقش سپید اینجا — برنگ لاله ز هر نقش می روید کلید اینجا

گل از او گل است سیب شبنم بر سے آید — بود دست کرم رسوا ز ازار ان سپید اینجا

چو شمع از گشتن دو انی رنگین نمیگردد — غذای تیغ قاتل میشود خون شهید اینجا

صباح عشرت ما شام غم در استین دارد — ز چشم عاشقان گل میکند روز سفید اینجا

بجوش گل صبوحی کرده ظالم نمی دانی — که زخم انتظارت کرد یکعالم شهید اینجا

صریر خامه پیدا شد که با طبعت نمیسازد — وریسی با بدل صد پاره شد صبح سپید اینجا

بپرسش از انتظار چشم تا سوی که من دارم — خدنگ بیدرانشان جا کرد از خون جگر اینجا

صبا امروز با شمی دارد شمیدارد — که عطر اریشان گشته از ... سپید اینجا

[illegible]

دیگر از شیشه کامیاب مشتاقان نمی پرسی | به رنگ لاله تنها جام می نوشد حبیب اینجا

علی از طرح مضمون در عالم امکان نمی باشد
نشان قدرت بود آوازه مضمون عجیب اینجا

تا زدی آتش در آب از عکس رخسارها | شمع روشن کرد در اندام ماهی خارها
بسکه از شرم تو گلشن در گداز رنگ بود | نکهت گل کرد نهان کسب در گلزارها
هر کجا تعمیر ویرانی کند معمار عشق | از غبار سیل برپا می شود دیوارها
رنگ عشرت بر نمی تابد دل آزرده ام | سنگسار خنده کردم در این کهسارها
طوطیان را از لب لعل حلاوت پرورش | غوطه در موج شکر چون پسته زد منقارها
آنچنان در [illegible] اندیشه خیزد از چراغ | صحبت ناجنس باشد منتهی آزارها

دشمن خود ساختم [illegible] را علی
بسکه از شوق شکستن سبحه و زنارها

سینه صافی بسکه دارد خاکسار آئینه را | آب میگردد به پیشانی غبار آئینه را
اینقدر غافل مباش از نقش دیدار [illegible] | [illegible] انتظار آئینه را
از نگاهت سینه آئینه می گردد نگار | بعد از آن بر سینه خواهد بست چار آئینه را
حسرت [illegible] | [illegible] آئینه را
روی خود هرگز نبیند [illegible] | دیده غافل ز خود چندین هزار آئینه را
طبع خاموشان مکدر می شود از گفتگو | می شود یاد نفس بر دل غبار آئینه را

بی تو شد تاریک در سینه ام آخر نفس
می شود ناصر علی امشب دوچار آئینه را

زندان زمین نتوان قسمت [illegible] ارزان را | کفن [illegible] صحرا گرد [illegible] را
[illegible] سخن عاجز کند معنی نگاران را | [illegible] را

[illegible]

دران گلشن که شد خجلت افزای چمن رویش ‌ عرق بر چهره ها ناسور گردد گلعذاران را

فلک از ناتوانیهایم بر خویش می‌لرزد ‌ کند سنگ فلاخن گردبادم کوهساران را

سخن نارد نمایم جوهر دل رنگ میبازد ‌ قلم رسید به تصویر پری معنی نگاران را

نبرد ز عقل نتوان شد حریف عشق بی پروا ‌ عنان در قبضه دریا بود کشتی سواران را

ز راحت گاه آتش خرمنم شد جای حیرانی ‌ کند آیینه خاک نقشم هر قطره باران را

اگر حسن گناه عشقبازان پرده برگیرد ‌ غبار توبه از خط می نماید کم عیاران را

دل هر ذره پیمانه خورشید تابان شد ‌ ز برق جلوه تا افروختی بزم خاکساران را

[illegible] ۱۲ ‌ فاعل این شعر شوق ۱۲

دیگر

رنگ ما جسته نبود ای جست از روها ‌ داده گلهای چمن غارت شوخیت بوها

بسکه غواصی دریای تفکر کردم ‌ سر نهان شد چو گهر در صدف زانوها

در تماشای دلم جلوه گه شوخی اوست ‌ می شود آینه ها مردمک آهوها

روشن مختلف گیج نظران اصل دو بیست ‌ خود محیط اند اگر جمع شوند این جوها

شوق دل تا چه قدر زخم تمنا دارد ‌ غمزه دامن میان برزده از ابروها

[illegible] ‌ دیگر ‌ [illegible]

بسکه سنگین است گرد کلفت ویرانه ها ‌ مانده چون شبنم بجا مهتاب در ویرانه ها

هر کجا آن مهر تابان شمع محفل می شود ‌ صبح میخندد به بال افشانی پروانه ها

با خرامان چون نسیم صبح در گلشن گذشت ‌ ریختن چون گل شراب کرده در پیمانه ها

پاره کردم عکس در افتادگان گوهی دوست ‌ سبحه ها در مسجد و زنار در بتخانه ها

از سر خاکی که آن شیرین شمائل بگذرد ‌ بیضه طوطی شود خرمن بجای دانه ها

ای مسیحا بر در دمن چه میسوزی نفس ‌ میشود بی خواب تر بیمار از افسانه ها

شور حشر از ناله عشاق برهم میخورد ‌ رنگ میبازد چراغ از جوش پروانه ها

[illegible]

شعله از شوق نوای مرغ خوش‌الحان‌ها | شمع می‌ریزد نمک در چشم از پروانه‌ها
آشنا از برگ خرمی در سر زمین عشق نیست | از نم باران شود محکم گره بر دانه‌ها
گفتگوی با حقیقت راز مرگ دل است | خواب‌ها در دیده دارد شوخی افسانه‌ها
عاشقان تنها به سر [illegible] مشتاقان [illegible] | می‌کشند از چشمهٔ آب بقا پیمانه‌ها

دیگر

عشق در جوش آورد مغز دل افسرده را | شعلهٔ جنبش سپند [illegible] چراغ مرده را
قدر آسایش نمی‌دانند غم‌پروردگان | موج آب [illegible] شمشیر [illegible] خورده را
آدمی تا کسب بینا کرد بی‌آرام شد | خواب خوش هرگز نمی‌آید حریف مرده را
قدردانی نیست عاشق را از غم‌ها یار | کس نمی‌چیند جز خزان برگ گل پژمرده را
بار دنیا کی توان برداشت با بار فراق | سایهٔ گل کوه باشد خاطر آزرده را
از لب شمشیر دارد [illegible] هوای بوسه | آرزو شوخ است زخم سینه آورده را

دیگر

تیغ هستی سخت زند [illegible] دل [illegible] | ماهی بود [illegible] شرار جسته را
نمی‌توان کردن به نرمی رام از خود رفته را | پنبه [illegible] می‌گردد شرار جسته را
با تو در یک پیرهن گنجیدم چو بادام [illegible] | جا بود در سینه هم [illegible] بلبل [illegible] را
عمر از کف رفته را [illegible] آن بی‌وفا | می‌شناسد هر که صیاد است صید خسته را
فکر عالی کم بود [illegible] صد [illegible] | نمی‌توان کردن [illegible] بر جسته را
نیست [illegible] سخن [illegible] زیر لب [illegible] | سبز دارد فیض خاموشی زبان پسته را
خنده بر روی صبح جهان کرده کس آگه نشد | پسته [illegible] خنده آهسته را
خنده بدمستی است در [illegible] هشیار [illegible] | [illegible] می‌کند [illegible] دندان پسته را

عشق شد افسرده طبعان را بجوش آرد علی
سیل سازد گرمی خورشید یخ بسته را

باید از نگاهی برد بی پروا دل ما را
نبودی ساغری بشکست ساقی محفل ما را

نمی‌بینید در شیشه نخل آرزو در خاک آزادی
تماشای دمیدن داد و بی‌حاصل ما را

نمیدانم دران عالم که میگیرد عنان نفس را
مسیحائی خرابان هست اینجا قاتل ما را

قضا ننوشته بر پیشانی ما حرف آسایش
عمارت کرد چشم غزالان منزل ما را

اگر بر سر هی تیغ تغافل اینچنین باشد
طپیدن میکشد از پوست بیرون بسمل ما را

سخن می کشتی نشینان [illegible] را
نماید در ره دیدن سپهر دریا ساحل ما را

علی تصویر خوبان آیت قرآن ما باشد
برهمن میپرستد شیخ می‌جوید دل ما را

ای ز حسن حیرت افزایت همه آب ما
پشت بر دیوار ساحل ماند چون محراب ما

ای نگاهت بسته از چشم غزالان خواب ما
سینه را از تیغ بیداد تو فتح الباب ما

گوهر چون خودشناسی نیست در بحر وجود
باز گرد خویش میگردیم چون گرداب ما

هر قدم شمشیر برکف تا [illegible] ایستاده است
قطع این ره چون کنم نتوان گذشت از آب ما

گریه او گلفت دل [illegible] دیده هر جوا هم
در غبار خاطرم پنهان بود سیلاب ما

زاهد از ابروی او حرفی [illegible]
خانقه ویران شد از بی‌پایی محراب ما

مردم آبی شدم از [illegible] دیده تر
حلقه‌های ماتم ما نیست جز گرداب ما

دیگر

دل ما [illegible] شد از وضع جهان [illegible] رمیده ما
رگ بیداری من میکشاید خواب دیده ما

خط کبک است بر بال کبوتر نامه را از هم
ندارد از حجاب عشق پیغام شنید ما

گریبان میدرید [illegible] قیامت میکند آهم
اگر از دل گذشت آن انجمن [illegible] رسیده ما

۱۱

در شرح جهانگیر [illegible] ۱۲

نهان خار و خس من چون رگ سنگ آتشی دارد | نسیمی کز که خواهم شعله داری خود طپیدنها
محیط همتم هر چند عجزم پست [illegible] دارد | بخاک افتاده ام چون قطره از بالا دویدنها
تو چون ای غارت آرام احرام [illegible] | برون از ریشه آرد سرو را قامت کشیدنها

دیگر

نخود رفتم که سازم جلوه گر وحشی نگاهان را | شکستم رنگ و پیدا نمودم کج کلاهان را
چو مژگان ما ز پر دل میکند [illegible] | زیارت کرده ام نخچیرگاه خوش نگاهان را
بمحشر گر چنین لعلش در [illegible] بگشاید | زبان چون بسته گردد قفل بر لب دادخواهان را
جنونم یک بیابان گرد باد آوارگی دارد | الا هم قبله ام سر کرده ام گم کرده راهان را
بود دنیا و دین پشت و رخ آئینه هستی | [illegible] نشستن در چشم شاهان را
بود هر قطره خون در سینه من [illegible] آهی | اگر آئینه داری چون نگه مژگان سیاهان را

دیگر

نباشد [illegible] غیر و رو پستی کریمان را | گر افشاندن [illegible] بسیار شد آخر [illegible] دهقان را
[illegible] نقصان کردم [illegible] دیده مژگان را | [illegible] گریبان را
[illegible] | نباشد چشم بر ساحل دریا ابر نیسان را
[illegible] | که چون [illegible] عریان را
[illegible] غافلان [illegible] هستی دولت بود [illegible] | که از آواز پا [illegible] آشنایان را
چو ساحل [illegible] از بحر خالی [illegible] | تغافلهای خشکم منفعل دارد کریمان را

علی شرط تجرد نیست سوزن در کف آوردن
چو برق از رشته تن دوختم چاک گریبان را

چه امکان است پنهانی ز من آن بار تنها را | که با خود برد آغوش وداع موج دریا را
بقربان سر تسلیم [illegible] | بلا گردان شوم [illegible] عقبی را

۱۳

[illegible]

ز شوخیش همه جهان بود حیرت عالم	شکست قیمت یاسمین هر چه بود اعتبار را
دل شور دیده ام خواهد از آن حرف شیرینی	که رسوایی این شهر دارد تنگ صحرا را

علی امشب بشوق شاه عادل رفته ام از خود

نقیبانش بسر گردانده ام دین را و دنیا را

گردیم رفو از پر خود چاک قفس را	بستیم به این مهره در های هوس را
از ناله های دل فریاد پرستان	یک آبله در کام و زبان جرس را
این صاف دلان محرم تسبیح نسیم اند	زنجیر بود جوهر آیینه نفس را
صد لخت جگر در دهن چاک فکندیم	آراسته ام از چمن عشق قفس را
از شحنه بلند است و ز پیمانه میر بیش	لی آب کند آتش می تیغ عسس را
آمیزش غم با دل عشاق گران است	گیرایی صحبت نبود شعله خس را
پا بند هوس حاجت زنجیر ندارد	دام است همین تیغ عسل های مگس را
در پیش صدف آب دهان تلخ است و ...	لب تشنه رحمت نخورد شربت کس را

در شهر فنا هم نه نمودیم اقامت

از بسکه علی تیز جهاندیم فرس را

از پی ضبط فغان در دل گرفتم راه را	در گره بستیم چو اخگر شعله های آه را
صبح اقبال ما از استخوان طالع شود	نیست جز سختی نصیب مردم آگاه را
مدتی شد آرزومند عتاب قاتلم	ما به روی تیغ می بینیم در آغوش ماه را
در زمستان چه بود پوشش باشد آفتاب	پوستین گرم گو مغرور دارد شاه را
اینقدر روز خرمن ای برق بیتابی چرا	در جهان بگذار از هستی نشان کاه را
در ضلالت تا نیفتادم سعادت ندادو	راه بر پیدا نشد تا گم نکردم راه را
یک نفس غافل مشو از حیله دنیا علی	از قفا شهرتی نشان می آید این رو باه را

[illegible]

شد دولت شهادت اگر مدعا مرا | شمشیر نیست شهپر بال هما مرا

فرسوده ام چنانکه نه دست نسیم | از هم جدا چو موج شود دست و پا مرا

از بس تپیده میروم از خود ز آشنا | دامن گرفت سایهٔ من از قفا مرا

چون شمع زندگانیم از سر بریدن است | جز زخم تیغ تیز نباشد غذا مرا

از بسکه سوده شد کف پایم براه عشق | پیداست نقش آبله از پشت پا مرا

چندین جفای یار کشیدن ز همت است | محکم چو چرخ ساخته پشت دو تا مرا

چون مردمان دیده ندارم بغیر لباس | تا زنده ام لباس همین یک قبا مرا

در سینه نالهٔ بی اثر گشته ام سبک | این مرغ نامه بر نبرد تا کجا مرا

وقت است گر ز بار غمت توتیا شوم | گردیده خشک استخوان در بدن چون عصا مرا

روشندلی نهفته چون آبگینه چهره | آخر نقاب روی نشد صفا مرا

رفتم بگشت سبزه قناعت دگر علی
از ما گذشت سایهٔ بال هما مرا

بی دولت با فنم بافتم آرام جان انجا | جهان صحرای محشر بود جستم آشیان انجا

نهالی کز زمین عشق سر زد آتشین شد | همه نخل بیابانی نشانند باغبان انجا

بسر کردم شکایت چو شمع زندگی دیدن | نفس شمع خشت هر ره بیخود افتان انجا

بسی بیخودی از ناشنیدن ها نیاشد | چو بوی گل ره منزل ندانند کاروان انجا

دیگر

در سینه ام گداخت تب عشق ناله ها | پر کرده دل ز آبله امشب پیاله ها

لبریز شد ز تنگی دل بسکه سینه ام | چون رشته های شمع گلی گشت ناله ها

در هر قدم ز دوری دیگر شان دهد | هست این سیاه خیمه ز چشم غزاله ها

پا در گل از غبار خودیم بی‌خبر مپرس	از دشت خاک ادب بیان چه حال‌ها

دیگر

می‌نماید بسکه خورشید رخش نیرنگ‌ها	ذره‌ها چون برق‌ها وسع اند در رنگ‌ها
تا نفس باقیست چندین ساز دو برگ کثرت است	تا دو چون ساکت شود گردد یکی آهنگ‌ها
نیست غیر از یک صنم در پرده دیر و حرم	کی شود آتش و رنگ اختلاف سنگ‌ها
جاده راه فنا از دست هر سبب جداست	گرچه ام گرد ره از این قدم در سنگ‌ها

دیگر

بسکه حیرت در گره دارد تماشای مرا	خوش دل انگور با شیشه صهبای مرا
بیخودی در دوران فیض نرم روی می‌کشم	سنگها با ریزانی آتش بینای مرا
شیشه نازک دلان را احتیاج ساغر نیست	تو بنا سازد شکست رنگ اعضای مرا
عاقبت از شوخی چشمش دلم آواره شد	وحشت آهو بجا برد دشت صحرای مرا

دیگر

عمت آنجا که دارد ماتم شور رید چالان را	ز پستان می‌زهر می‌کند شاخ غزالان را
در آن گلشن که کردم خون نشان چون تیغ جوانان را	رم آهو کند بالیدن رنگ نهالان را
در این صحرا همه ذره‌ای شعله آسا	شکستی بسکه از سنگ جفا و لهای نالان را

علی را زبسکه معنی آب شد از شرم هیچ رنگی
زبان گردید چشم خون‌فشان رنگین خیالان را

نباشد دخل در طبع کریم همت قیبان را	به نسبت مینع ریزش گل عندلیبان را
سفید آید به‌ پیراهن صبح از خم نیلی	غم دنیا نگیرد دامن عشرت نصیبان را
نمیدانم تب و رنج چه آتش در نهادم زد	که میسازد حنا می‌نقش کف طبیبان را
قدر آرا خلقتی در عالم امکان نمی‌باشد	دل تنگی تنها آورده ام زین جا غریبان را

15

[illegible]

دیگر

پاکی رسوا کنی ناموس استغفار را
پاره کن چون موج از بیطاقتی زنار را

عمرها یک شیشه در محفل کفایت می‌کند
گر چنین بیمار از حیرت رفتار را

ریشه منصور میخواهی ز مستی پاک شو
نردبان بام گردون ساز چوب دار را

ما بجو دوا ماندگان را دل نباید شکست
اضطراب سیل در سیر آورد دیوار را

دیگر

همچو شمعی بر نمی‌گیرد زبانش را
اگر پیچان غنچه پنهان است از تنگی دهانش را

الهی عمر میخواهم نگاهی هم کرامت کن
که در پیری به یادم شوخ‌تر حسن جوانش را

ز دستم شیشه دل رفت تنها چشم پیش آید
ولیکن صبا هم با خاک گردیدن فغانش را

مقام تشنه‌ها یار عشق تشنه ستم کجا باشد
دلی چون بوی گل دیدیم بیدار آسمانش را

دیگر

بچو هم روز و شب شد دل هم پروردن یار را
شکست رنگ برپا بال می‌سید از دل سر یار را

صفا چون کامل افتد راز دل پنهان نمی‌ماند
خط زیر نگین گرداند صیقل جوهر را

چه داند شیشه خالی ز خود می‌بالد باک است این
ملامت گر نمی‌پرسد چرا بیمار گر یار را

ز رنگینی سخن معشوق عشوقان عالم شد
قبول ما امیکند از میرود رنگ گل فرمان را

دیگر

مو برانداکم چه دشمن میزند شمشیرها
خورده‌ام چون ماهی از ناله بر خود تیرها

زانجلا ایست آن سر رشته را گم کرده‌ام
شد پریشان خواب من از کثرت تعبیرها

همچو آن عکسی که از آئینه بیرون میرود
دام راه ما شکر دهان شد زنجیرها

این شکار انگلیس نمیدانم به قصد چون کشت
کرده از شوخی نهستان افسن شمشیرها

دیگر

١٦

[illegible]

ز عشق هست قطع کام حاصل می‌کنند اینجا	... ز پیشانی دل می‌کنند اینجا
نگاه ما ز طپیدن بر نمی‌تابد	بدام انجمن ... چند و بسمل می‌کنند اینجا
غرور فقر استغنای منعم بر نمی‌تابد	... ساحل می‌کنند اینجا
دیار اهل معنی بی‌نصیبه بیشتر دارد	ز پیشانی خود تقدیر را دل می‌کنند اینجا

دیگر

مستی از خلوت تجرید بدر کرد مرا	آمد و رفت نفس ... کرد مرا
یار در خلوت دل انجمنی ساخته بود	بیخودی آمد و یکبار خبر کرد مرا

دیگر

منازامی فقر منکر دولت صاحب کلاهی را	پیر گرد و فلک کشکول سازد تاج شاهی را
گر از چشم بد در ساحل غربت نمی‌باشد	... آزاد ... آب ... را
ز فیض هم‌نشینی صاحبان کم بی‌بهره می‌مانند	... روی خود سیاهی را

دیگر

گرفته است خرابی به دوش خانه ما را	برنگ گل سر و بال است آشیانه ما را
سیاه روزی ما رنگ آفتاب نگیرد	ستارهٔ سحری روزن است خانه ما را
ز آستان سعادت به شبنمی نرسیدیم	رساند ... طالع به آب و دانه ما را

دیگر

بسکه از گرمی دل تافته شد خانهٔ ما	مردم دیده شب است اگر خانهٔ ما
هست پنهان چو نگه شمع به کاشانهٔ ما	آب آیینه شود سبل به ویرانهٔ ما

دیگر

کند در کلبهٔ ما رم نباشد روز روشن را	که نور صبح می‌گردد ... روزن ما را
زبان سرمه ... آخر ...	که آواز ... افسون ... را

جدایی از تو آسان نیست پیوستن به تو مشکل | که آمیزش نباشد با رو دیگر شیر و رنگ عنبر را

دیگر

زهی زلف شکن زیر شور محشرها | سپند از روی عرق کرده لوا اخترها
کباب شوریدگی بیت بر سر آتش | که چون سیاره نمک سوده گشته اخگرها
ز شوق کشتن من باشد و کشش خنجرها | که ز رنجیت چون پر طوطی است تیغ جوهرها

دیگر

به دولت شاهی سلم طبع آزاد ترا | ز رنگ کلفت خانه همیون باد آبسناد ترا
چو نقش عالی همتی پابند منصب حیف | نواهی مانند گسستن باد صیاد ترا
بید ما فیها که آرامیست ناشن پیشکش | از نو دیدی سپید هم تعلیم بیداد ترا

دیگر

از خود ای بی خبر اکنون چه شدی پیر برآ | جمع کن خاطر و چون روغن ازین شیر برآ
خود نمایست گذشتن ز لباسی که تراست | ورنه پیرهن از خویش چو تصویر برآ
آسمان سلسله پای سگ و جان نیست | همچو آواز ازین حلقه زنجیر برآ

دیگر

کجایی ای فدای تیغ در خون خضاب ما | که بیاید گردن همچو ماه نو ... ها
به غارت رفت نقد عمر خالی شد جیبها | که از باد نفس چون برگ نسرین ریخت دندانها
به جولان چرخ مهمانکش مشو غافل ز کبابها | پرست از استخوان سوده خلق این نمکدانها

دیگر

ای تازیانه خورده شوق تو آبها | طوطی خیالی هوای تو موج سرابها
خاراگداز شعله آهم زبانه زد | ورزش شد استخوان چو نمک در کبابها
دوزخ حریف سوختن من نمی شود | سیلاب شعله دیده ام از اضطرابها

۱۹

چو بود احسان بکسان عاشق بیتاب را	تشنه لب نشناسد از دریا سیلاب را
نیست غم اهل سخن را از جفای روزگار	بشکند گر ساغر گوهر نریزد آب را
همچو سیلابی که در ریگ روان گیرد قرار	میکند پنهان غبار کلبه‌ام مهتاب را

دیگر

بیشود ناسور زخم عشق در اعضای ما	ریشه در بستر همی زد چون شمع جای پای ما
گریه را در کلفت دل بسکه پنهان کرده‌ام	تو شده است گرد دامن صحرای ما
بسکه هر تشنه آب حیات تیغ نشست	جمع شد چون شمع در رگ گلو رگهای ما

دیگر

بغیر خشت کتابی بدست طفلان نیست	خراب ساخته دیوانه تو مکتب ما
ز سیر مهری اهل زمانه نزدیک است	که برگ ریز کند یاسمین کوکب ما

دیگر

ای عینک فروغ جمالت حجاب ما	آئینه دار پرتو حسنت نقاب ما
یاد تو چون کنم که نگنجد شکوه بحر	در پرده‌های دیده تنگ حباب ما
دارم درون سینه دلی از هوای تو	چون نقش پای تشنه لبان در سراب ما

ای پای بود و جود را

دیگر

مطرب بنالم گریه چشم کباب را	ساقی بیار شیشه چشم آفتاب را
ما وارثیم هر دو جهان خراب را	دریا و دین بدیده [illegible] خواب را
دل نیست صفحه که بجز نام او نوشت	شستم با آب دیده گریان کتاب را

دیگر

صد بار دل ز سینه بر آمد ز آه شد	پیچیده در فلاخن [illegible] سنگ ما
از بیم تیغ ابروی او رنگ ما پرید	باشد هلال همچو شفق بال رنگ ما

دیگر

گر به وحشت آشنا سازیم دل آزاده را | چون نفس صحرا درون سینه دزدیم جاده را
کی توان کردن جدا رنگ محبت از دلم | ساغر اگر بشکند چون گل نریزد باده را

دیگر

بود سوز دل از ایام دور کاشانه ام پیدا | چو فانوس است از بیرون شعاع خانه ام پیدا
به رنگ شمع جانان نورانی که در فانوس پنهان باشد | اگر گردد [illegible] از ظلمت ویرانه ام پیدا

دیگر

ای نمی گل از تبسم در شکست نظاره ها | قربانی نگاه تو چشم ستاره ها
از بی رقیبی ناله ام جگر سنگ خاره سوخت | بوی کباب می شنوم از شراره ها

دیگر

جمعیتی فیض گر بیند جنون دیوانه ها را | چراغ کشته روشن میکند ویرانه ها را
بدل عشقی نهان داریم خرمن سوز هستی ها | چراغ برق در فانوس باشد دانه ها را

دیگر

بسکه حسرت میکند گرد از دل ناشاد ما | می تواند شد هوا آئینهٔ فریاد ما
وحشی ام صحبت چون سینه [illegible] | برق می خاید به دندان دانهٔ صیاد ما

دیگر

تو چون دل می نهی در دست عشق ای بلبل | [illegible] بیرون [illegible] گل را
اگر دامان [illegible] تهمت [illegible] | به جانان توان بخشید اسباب گل را

دیگر

بسکه یادش سوخت دل در سینه ام ایما | همچو آتش در چراغ افتاده می رقصم جا ها
یار [illegible] خورده وحشی [illegible] | می طپد در خاک [illegible] شوق [illegible]

[illegible]

۲۱

باشد از خورشید بیشتر شوخی دل آگاه ما | صبح صادق ذره گردی بود از راه ما
گر چنین لبریز خون شهیدان تیغ تست | خاک هم رنگین نگردد در شهادتگاه ما

دیگر

بهم ناله ازین چاه بدر گرد برآ | اگر رسیدن بفلک شد ناپسند برآ
بفهم کس نرسد معنی بلند پست شو | حریف آینه شو از فلک بلند برآ

دیگر

زهی ندیده فلک وسعت جهان ترا | فضای عرش ندیده اوج آسمان ترا
بسان آینه گر عکس پر کند آغوش | جبین بخویش فرو برد آستان ترا

این صفت آینه است ۱۲ | ای در خود کشیده همه عکس را آینه دار ۱۲

دیگر

بیاب معنی نازک رسیده شد گل ما | چو آینه به نفس داغ میشود دل ما
ز بیقراری دل می کنیم سیر جهان | چو برق آخر عمر خود است منزل ما

دیگر

بخود نهان شدم از جیب آن یکتا شدم پیدا | بساحل غوطه خوردم از دل دریا شدم پیدا
نگنجد جلوه در آغوش یکتایی نمی گنجید | ز پشت آینه دارد هوس پیدا شدم پیدا

دیگر

ز گرمی سپند دل آب گشته ناله ما | چو آینه رفته جوهر در پیاله ما
ز خون گرم سویدای دل نشان دارد | سیاه خانه برق است داغ لاله ما

دیگر

بلند پایه شوخیست نیک برد از کف عنان ما | بسان تیر باد کی جست استخوان ما
بمژگان تو چندان زخم بالای هم آید | که چون بردار شد مانند ماهی استخوان ما

دیگر

[illegible]

[illegible]

ای بلبلان ... شوق وقت هم اندیشه‌ها | یک پیچ از دست پنهان در هزاران بیشه‌ها
تا کجا رفتی که بلبل باغ را ویران گذشت | دام صیاد دست بر دوش نهالان ریشه‌ها

دیگر

فرو بردم نفس از کاهش تب تو دل را | غذای ... خبر کردم خاک ساحل را
بدل هم جفا از غمزه تا بشتن شمشیر دارم | مباد از غیرت عشقم به بر دست قاتل را

دیگر

افتاده‌ام سر گردون برسانید خاک را | تا الم چون از بنا ... هم افلاک را
بال پروانه ضعیفان طالع گشته است | گرد باد ... خاشاک را

دیگر

ز چشم ای سپهری تا تیغ ابرو را | طپیدن ... خاک آنجا
محبت ... گر ... تو ... گردد | که از سائیدن ... سلیمان را

دیگر

نو بهار رسته زلالی ... پاک برآ | ... گل از گرد ... خاک برآ
مهر چاک گریبان زد و از عالم ... | ... ای ... از راه دل چاک برآ

دیگر

رباعی

پیاله نقش دگر زد رخ فرنگ ترا | شراب روغن گل شد چراغ رنگ ترا
صدای ریختن خون ما بلند نشد | ... تیغ ... رنگ ترا
ز سایه مژه چشم مور بسته قلم | مصوری که کشیده دهان تنگ ترا

دیگر

سکندر بخت جوان ... امداد ما | ... حرف ... باد ما
گوشه‌گیران از عبادت چند ... | دام را خالی ... صیاد ما

۲۲

[illegible]

تماشا میکنم در سینه روشن جهانی را — برنگ آب این آیینه دارم آسمانی را
کتاب شعله دارد در بغل [illegible] اینجا — توان از نقطه شعرم شنیدن [illegible] را

دیگر

زبون کن آنچنان خصم قوی را از درشتی ها — که گردد [illegible] از بار پشت ها
[illegible] دریا [illegible] آشنا هرگز — چو ماهی [illegible] ز آب [illegible] ها

دیگر

چه حاجت [illegible] کشیدن [illegible] زیبا نقاب اینجا — [illegible] پرده چشم تماشائی حجاب اینجا
[illegible] دریا [illegible] منعم کی [illegible] — گهر هم قطره [illegible] دیده دارد [illegible] آب اینجا

دیگر

عشق را ور [illegible] سیدا [illegible] دل بیتاب ها — میکند [illegible] ز سیلاب ها
[illegible] ز غفلت [illegible] — دل [illegible] واقف [illegible] از خواب ها

دیگر

[illegible] دود دل خرمن ها — [illegible] مدام [illegible] ما
[illegible] چشم [illegible] پیام [illegible] — [illegible] چشم [illegible] خرمن ها

دیگر

شکستن [illegible] آسمان [illegible] ما را — [illegible] شیشه ما را
[illegible] آرام [illegible] آبرو [illegible] را — [illegible] از [illegible] دیگر را
[illegible] حباب ترا — [illegible] آفتاب ترا
[illegible] شمع [illegible] جان ما را — که ساخت خلوت فانوس استخوان ما را
[illegible] سینه [illegible] ما — [illegible] دل [illegible] ما
[illegible] فانوس [illegible] پیدا — [illegible] باشد استخوان پیدا

[illegible]

بسکه جولان کرد شمشیر جنون ما	دیگر	دامنش نتواند از شوخی گرفتن خون ما
بسکه ضعف ناتوانی پر شود در دل هوا	دیگر	می برد بیرون فروغ شمع از محفل مرا
جلوه گاه عشق دنیا بود سینه ما	دیگر	ره نیابد چون نفس عکس در آئینه ما
ای فدای سیر لیلی پر و افراشته شهبا	دیگر	همچو برقی آمد از شوق قدت آغوشها
چون زلیلی شکسته جفا پر دل غم پیشه ما	دیگر	گر بیدا می شکنند غنچه صفت شیشه ها
عشق شیر دل سپر آتش پناه ما	دیگر	بند قبای برق کف بید گیاه ما
پیوسته عافیت خموشی بیان ما	"	تا از شکست چینی دل شد مرا زبان ما
نا رفته ز صحبت حشر کشید ما	دیگر	چون خواب نه بست سیاهی دیده ها
عشرت از دیر تو باشد جان غمناک مرا	"	شعله می شد … خاشاک مرا
بیاد آر دل بیتاب گر موی میان شما	دیگر	برنگ موی چینی سر به سنگ دود فغان شما
عمی نماند ز سینه ما و دل سینه ما	"	شکستنها صدا رفت ز آبگینه ما
ز لبش تشنه بیداد کردم جان محزون را	دیگر	گل زخم رنگ آب و دود رنگ خون ما
در پی اصلاح هر عمر را ضایع مکن	فرد	می شود بیکار چون سوهان از این زنگارها
ای طپان از گردش چشم تو دل در سینه ها		شخص بیمار از نگاهت چو هر آئینه ها
ای پر دل از خیال تو پرگانه در رها		چون نسیم … ناز … غنچه ها
با هی تازه بیگردد درون سینه داغ ما		بیاد گرم روشن میشود هر شب چو شمع ما
همچو … پیرهن سوخته هر جا یافت نفسها		تا … خاکستری ما هم که شد مانند گلخن ما
می پیدا ز دل خیمه خاشاک …		برق … گند خس حسن ما
بسکه از شوق … بیدم … همچون کمان		استخوان شد … در اندام ما
تجلی گاه معشوق است لیکن خراب اینجا		کمان … سیر … اینجا
ز شعله های … پیدا اگر دود سوزد داغ ما		فروغ خود چو اخگر در گره دارد چراغ ما

[illegible]

[illegible]	[illegible]

ردیف بای موحده

[illegible] شراب	چون [illegible] آفتاب
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

دیگر

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

دیگر

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

دیگر

[illegible]	[illegible]

دل ز بیداد تغافل‌ها شده دل‌تنگ آتشم | شد دو عالم گرد ... آفتاب

چشم وا کردم ... ره دل حسرت گرفت | ره رود ... آفتاب

دیده آیینه‌دار ... شهودی ... | شرم ... آفتاب

... | این ... آفتاب

... | ... آفتاب

... | ... آفتاب

... | ... آفتاب

... | ... آفتاب

... | ... آفتاب

... | ... آفتاب

... | ... آفتاب

... | ... آفتاب

... | ... آفتاب

... | ... آفتاب

... | ... آفتاب

... | ... آفتاب

... | ... آفتاب

... | ... آفتاب

... | ... آفتاب

... | ... آفتاب

بی عارضش گلگون [illegible] نقاب | که خورد [illegible] چشم [illegible] حباب
[illegible] گرداب [illegible] خالی | [illegible] شبنم آب
[illegible] شد | [illegible] سیراب
[illegible] غیب | که این [illegible] در زمین بود
[illegible] وصل | [illegible] شتاب
[illegible] سینه و [illegible] | [illegible] موی من [illegible] خضاب

وله

بسکه [illegible] آتش [illegible] عندلیب | گر [illegible] گل [illegible] عندلیب
عاشقان [illegible] | [illegible] عندلیب
[illegible] عالم [illegible] | [illegible] آوازهای عندلیب

وله

گر [illegible] آتش رخ نقاب | پرده های دیده [illegible] حباب
عشق کامل را [illegible] | عندلیب از آتش گل [illegible] کباب
[illegible] | [illegible]

وله

ای [illegible] | [illegible] آفتاب
[illegible] | [illegible] آفتاب
[illegible] | [illegible] آب
[illegible] آفتاب | [illegible] آفتاب
[illegible] آفتاب | [illegible] آفتاب
[illegible] | [illegible] آب

[illegible]

[illegible]	دیگر	[illegible]
[illegible]	دیگر	[illegible]

ردیف تای فوقانی

[illegible]

دیگر

[illegible]

[illegible]

دل که از وحدت سرا [illegible] بار نیست
عکس [illegible] آیینه جز زنگار نیست

عشق [illegible] برق تجمل [illegible]
عشق را کاریست [illegible] نظر در کار نیست

برق سامانی [illegible] دارد که چون روشن شود
جلوه [illegible]

بیخود این جام و مینا [illegible] دگر انداز
گم شدن در پیش آن [illegible]

باوفا کیشان نگاه حیرت [illegible]
ورنه از [illegible] هم بسیار نیست

حیرت [illegible] گلها [illegible]
شمع را شغل دگر [illegible] دیدار نیست

نیست [illegible] شوق
[illegible] نیست

اضطراب [illegible]
[illegible] نیست

عشق میداند [illegible]
[illegible] نیست

میتوان [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

گفتگوی [illegible] علی
گر [illegible] کار نیست

دل [illegible] افتاده است
[illegible] افتاده است

[illegible] گردد
[illegible] افتاد

[illegible]
[illegible] افتاد

[illegible] بهار
[illegible] افتاد

[illegible]
[illegible] افتاده است

[illegible]
[illegible] افتاد

[illegible] علی
چشم [illegible] افتاده است

مطلب صاف‌دلان غیر ز دیگر نیست
هیچ بی‌جوهری آینه بجز جوهر نیست

سبزهٔ وادی عشق تو کم از خنجر نیست
خار نمناک درین بادیه جز نشتر نیست

یک بجان از ازل منت غیر نکشد
صافی آینه آب ز خاکستر نیست

تو مشو راه رو دشت [illegible] تیز روی
هیچ راز از دهن از خود بهتر نیست

عیب باطن نشود ظاهر با نقاب
معنی بیت کج از سطر کج ابتر نیست

گوشه‌گیری عزیزان نه ز بی‌برگیست
هیچ کم میل بدیدن کمند [illegible] نیست

گر نه از دیده آن زلف پریشان چه عجب
غنچهٔ آشفتهٔ من نه ز ازان کمتر نیست

ذوالفقارست علی تیغ زبان تیزم
حاسد بیهوده گو تیز کم از کافر نیست

دل ما [illegible] لطف علی نشین است
اهرمن طغیان بیابان کرد برق خرمن است

در شب سینه داغ عشق می‌سوزد نهان
همچو اخگر زیر خاکستر چراغ روشن است

ما نه تنها آرزومند شهادت برده‌ایم
شمع هم از شوق شمشیر سر بالا گردن است

اینقدر اندیشه راه فنا از [illegible]
بستن چشم از جهان رخت سفر بستن است

ولیه

با ثبات [illegible] پیدا گردش [illegible] هم [illegible]
چون حباب [illegible] لباس ما کم است

در شب هجران [illegible] چشم [illegible] کم
شبنم چون [illegible] بخشند ماه شمع ما کم است

دل [illegible] روشن [illegible]
هر کرا در کف [illegible] بینائی کم است

حاصل صاحب‌دلی غیر از دل غمناک نیست
هر کجا دیدم چشم [illegible] طاقت کم است

دل اگر زخم است [illegible]
سوده الماس [illegible] داغ ما کم است

با علی دائم بجودم منتی خود کرده‌ایم
نقد زر از هستی ما داغ دست حاتم است

[illegible]

عنان از دست تمکین میکشد سعی فرامت	هوس کام دل قلاب ماهی کرده جولانت
گدا همت شکست جان اسید بسمل کرده ظالم	دم برگشته واز خنجرهای مژگانت
نفس از بیداد چشم مست باشد گر شکرخندی	چه رنگ فتنه باز آید بجان خون شهیدانت
سر شکی با چو اختر نیست تا بشکست حیرت چشمی	نمی‌ماند نگاهی چو خورشید تابانت
نزاکت برنمی‌تابد قبای تنگ پوشیدن	نمی‌پوشی حیا را میتوانند عریانت
علاج سینه ریشان از لب لعل تو می‌آید	دلی تر شد که خالی از نمک گردد نمکدانت

عملی باغ ادب را این چنین بلبل نخواهد یافت
از این رو میگذارد باغبان در زیر گلستانت

دمی کز دل ز شوق باخرت وجد و حال داشت	رنگ شکسته آینه صد خیال داشت
دل در کمین جلوه شوخی نشسته بود	چشم نهان بهر سو چون هلال داشت
در حیرت با چشم کم است بخت ستین	بار شکسته همت خود پایمال داشت
پیمانه خیال گل بود از تو باغ	هر قطره از رنگ ریخته بر حال داشت
دیده ادای که بر شبنم جلوه می‌نمود	لبریز از شمع زبان غزال داشت

آب گهر بموج صدا نیست آشنا
خاموشی که داشت علی از کمال داشت

شب که با دل گشت جان با حیرت وصل داشت	هیچ برق آرام نشمع در محفل داشت
کاسه پر شیر گو که باشد الی نیست	مهمان چرخ غیر از حسرتی حاصل داشت
برق با مینا از گرد از سعی خود گردید دام	در دیده این دریا نبیند از خشکی ساحل داشت
چشم از شبنم تجلی در فضای سینه بست	از شعر از صفای نگه شمع حریم ال داشت

تا دلیل شوق پایان شد باران فیض
هرگز این رنگ روان آگاهی از منزل داشت

[illegible]

[illegible]

شب که با زلفش نیازم گرمی بازار داشت	هر گره کز دل گشودم یوسفی در بار داشت
گر گلستان بود گلشن تا بود دی در بهار	از شکست رنگ گل شبنم [illegible] داشت
[illegible] از جهان فسانه است	هر قدر صیقل زدم آئینه را زنگار داشت
[illegible] آگه دارد گر شد [illegible]	شیخ با در حلقه تسبیح بود زنار داشت

مست خواهد شد [illegible] ای این شراب است خوش [illegible] که در میخانه تا باید داشت	ای شراب عشق او فیصل کرده

شب که از لعلش [illegible] تاب داشت	از شکست رنگ گل صحن چمن مهتاب داشت
[illegible] خوبان از تماشا [illegible] ماند	شاخ گل را خجلت [illegible] عرق سیراب داشت
این همه رنگ تماشا نیست جز نیرنگ عشق	آنکه شوخی کرد لعلش مرا بیتاب داشت
[illegible]	آب و آتش [illegible] خاصیت سیماب داشت
[illegible]	ناله از خاکستر دل [illegible] داشت
[illegible] الفاظ [illegible] معنی [illegible]	از [illegible] گوهر [illegible] داشت

دیگر

نقش و نگار [illegible] نمی [illegible]	این گفتگوی [illegible] شنید نیست
[illegible]	[illegible] نیست
در زیر [illegible]	[illegible] نیست
[illegible] افسوس زندگی	[illegible] نیست
[illegible]	[illegible] نیست
[illegible]	[illegible] نیست

بلبل بجای خویش و گل از خویش رفته است معشوق عاشق است حکایت شنید نیست

[illegible]

[illegible]

غبار خاطر عشاق مدعا طلبی ست
تجلی نگه شرم پاره دست بی ادبی ست

خبر ز حسن سپند بلبل خو گفتار گذشت
هنوز آبله در پای شیشه حلبی ست

به صاحبت چه ضرورست آشنائی را
هنوز با دمن بحو نکهت عربی ست

لب فسانه نفس بسان ببندد زار محاسب
که جیب صبح بجا گداز تشنه لبی ست

فدای کوری خفاش چشم بیناست
کل خبر ز رخ آفتاب نیم شبی ست

هزار نیم در سپره خاک بهم خوردن
فسانه رنگ روان شیشه تیره حلبی ست

[illegible]

تا سر و خون تو ز تیغ گشته دمیده است
طوق گلوی فاخته طلبی دمیده است

هر ذره خاک چشم با هوس نشسته است
هر قطره اشک سر کوی تو دیده است

هر قطره آتش بود در سپهر راز
هر هیچ این محیط زبانی بریده است

چون گوش دل ز پنبه غفلت تهی شود
هر خار خشک طوطی آئینه دیده است

آنجا که در نگاه ز نظاره است حسن دوست
آئینه خانه‌های طوفان رسیده است

ای آئینه خانه ۱۲

ودله

طرب در جهان گرده غمهای ماست
خنده کبک همین آه و بالا دست

آسمانی که بیا از گوهر انجم شده است
خاک باران زده آبله پای ماست

چیست نیست که تا اختر سیارش نیست
این شب تار سپه خیمه صحرای ماست

لب خندان پریزاد بود در نظرم
هر شکستی که نظر کرده بینای ماست

آسمان نیست کهی نیلی و گاهی شفقی
این همه رنگ لباسی که بپای ماست

هستی و پهلوی مضمون محال است عشق
جای ما نیست درین بزم مگر جای ماست

[illegible]

چیزی نبود ز نفس طرز آشنائیهاست	پیش از آن صنم بودن با خدائیهاست
مستی از بیان برخاست نیستی بسامان شد	در دو عالم یکرنگی عالم خدائیهاست
نسبت مجنون با لیلی کسی با کس	هر دری که بگشودیم باغ دلکشائیهاست
توبه حاصلی دارد خاک بر سر طاعت	این نماز و این روزه رسم کدخدائیهاست

همت بلند ما است ای علی چنین گوید
هر دو در گرو بخشیدن برگ بی‌نوائیهاست

گر دل شده افسرده نفس را اثری هست	پنهان نه چو خاکستر گلخن شرری هست
چون برق در این بار کفن آرام ندارد	آنرا که ز دنیا پی وصل یار سفری هست
عاشق شده ترسم از طوطی منقار شکست	هر چند به آیینه رویم نظری هست
پایست ز بیم رشته گرداب ببوسش	دریای ورق بحر که ز بیش گهری هست
حیرت زده چشم تو در جوش تجلی است	چون آینه هر سو نگرد جلوه گری هست
هر قطره خون شده بیتاب سپندی	در دل راکه ز مقدم قاتل خبری هست
گر داغ تمنای ز خشم چه دل سوخته است	با نیز نسیم گره را جگری هست
از حسن تو آیینه دلان چشم تر آمد	گر نیست نقابی به خشت چشم تری هست

واصل شدن ما است علی رستن از آفات
تا هر دو جهان زیر ره خطر سیری هست

عشق سرگرم تماشا صنمی پیدا نیست	وا نه باز رگ دل ان شنمی پیدا نیست
جام خندید که بین آینه معشوقم	شیشه فریاد بر آورد رقمی پیدا نیست
نیست مردی که ز سر منزل یاران گذرد	دامن دشت فراغت قدمی پیدا نیست
یاد روزی که بتان قیمت ما می کردند	خاک تا گشت گل شد کرمی پیدا نیست
عشق با جلوه معشوق تجلی نکند	سر را چشمه خون شد المی پیدا نیست

[illegible]

	یا علی جلوه‌ات اول و آخر دیده‌ایم یک جهان رفته‌ام و پیش تو کسی پیدا نیست	

دل خرابی از هجوم آرزوست		بیدل ما از قطره تا دریا ازوست
گریه‌های حلق من نرمی کند		از سینهٔ مژگان چه چشم دیگر است
زخمهای لب فراهم کرده را		از سینه شمشیر قاتل آرزوست
چاک شد از غنچهٔ پنهان اند		آنچه خنجرها سزاوار آن زیر پوست

	شیشه گردان است ابر از قطره‌ها غافل از ذکر تو بودن گفتگو است	

هنوز یک گل از زخم سرم نمایان است		که جا کجا دلم هیچ غنچه پنهان است
کسی که درد جدائی کشیده می‌داند		که خار خشک بیابان شاخ هجران است
ز شهر اندیشه چه داری ای مجنون		دل خراب تو طومار صد بیابان است
اگر حیات ابد یافت خضر همت کو		که چون مسیح برابر بهیچ حیوان است
چه جمع شو چو گل پریشان باش		ز موج تنگدلی شیشه زندان است
کدام تب زدهٔ عشق آه گرم کشید		که همچو شعله چراغ برق لرزان است
جنون کجاست که چنگال شیر بکشد		ز شوق چاک دلم در ته گریبان است
درآب چشم خود افتاده‌ام کجا بردم		که همچو صبح سر و دست من به پیشانی است
چه شد که شاه برافروخت شمع کافوری		چراغ خانهٔ درویش ماه تابان است
شهید ناز ترا خون بها نمی‌باشد		که تیشه بر سر کوهی تو عید قربان است

	لب خموش علی کار ذوالفقار کند بجنبش هیچ مگو گرچه نا مسلمان است	

هزار داغ دل از سینه ذره‌ای من است		چشم ستاره در شب تاریک روشن است

۳۵

[illegible]

[illegible]

چندان به پیش ... این تن ناخوش شوق وصل / از یک پر فغان به هوای پریدن ست
ترک ... هوس نگه شده غفلت نمی‌شود / مانند شبنم از سر این باغ رفتن ست
از بس تپش گداخته در فکر ... / خلخال پای فاخته از طوق گردن ست
ور دیده چاک ... / چون سینه صاف شد نگه شبنم ... ست
... خواب پا به دامان ... / پای طلب به دامن غفلت کشیدن ست
... [illegible] ... لب ز خویش / ... استخوان گداخته ام شمع روشن ست
... چو صد ... آرزو ... / تا چاره چون حباب ... شکستن ست
بالا نمی‌رود ... فغان ... / تا ... خمیدن ست
آسمان کجاست ... / گوهر ... کشیدن ست

مژگان ... این نگه ... / یاد ... آهنگ ... ست

رفتی و را علاج ... کردنیست / هر نفس در سینه زخمی شد تماشا کردنیست
... چشم عارت ... / عکس ... آیینه ... کردنیست
از ... جگر ... / ... کردنیست
... یوسف وار ... / این نگه ... مشتاقان تماشا کردنیست
فرصت ... / ... یک پیمانه سودا کردنیست

یا علی ... ناز و وفا دارم بس / این خیالت تا به کی پرواز عنقا کردنیست

حاصل ... / ... چون ... باغ ...
هر کجا دیدیم صاحب ... / ... افشاندنیست
حسن هر جا تجلی می‌کند ... / ... پروانه ... شمع روشنیست

[illegible]

[illegible]

عاشق گم گشته سر هرگز ندارد تاب وصل / تا سحر نشد شمع را از بزم فکر رفتن است

اهل بینش به نگویند و می پوشند عیب / مردم چشم با ما را همین پیراهن است

خنده جز مقراض عمر عاشق دلتنگ نیست / غنچه را گر عمر کوتاه است از خندیدن است

خاکساری پیشه کردن هیچ میدانی که چیست / مشت خاکی را به چشم دشمنان افگندن است

تا با همه یاران معنی همه دشمن هستیم
خارجی باشد علی هر کس که با او دشمن است

یک شهر چشم خوش نگهان فرش راه اوست / آنجا که سر به گرد کند جلوه گاه اوست

به قبلیکه پر پوش دل خار اکند دو چشم / در جا که خون طپیده تیغ نگاه اوست

آهی که شب به سینه خود شکسته ایم / امروز رسکین که طرف کلاه اوست

دود دل است سوز دل ز حسرت غافلان جلوه / پوشیده در سیاهی داغم سیاه اوست

دیگر

دل در هوس گریه مینای شراب است / پروانه این شمع شب افروز کباب است

دیوانه بزندان نشود تنگ که آن جا / صد وحشت من ویرانه دل های خراب است

یکبار گر شیشه از دو جهان سیر نگردد / در مجمع بحرین تهی ظرف حباب است

مشتاق تماشا کردن خورشیدم که در بین همه
چون موج سراب تشنه ام بر سر آب است

عاشقی غنچه غیر نفس از من است / هر چه در پرده که پوشید در آواز من است

آن شهیدم که به نازش تغافل خویش / نه طپیدن ز فغان نه سخن از من است

کعبه و دیر گردیدم نشنیده گذشت / صد در دل با جاده پرواز من است

دشمنیهاست که در کشور من معشوقی است
اخگرم گرد نفس آینه پرداز من است

[illegible]

[illegible]

سوخت در سینه دل اما غم جانانه نسوخت	آتش افتاد درین خانه که جز خانه نسوخت
حالتی محو تماشای تو دیدن دارد	شمع شد غنچه نرگس پر پروانه نسوخت
عشق بیدل ستمی کرد که تقریر شنیدنیست	برق صد بار درین خانه آمد و این [illegible] ازو نسوخت

جلوه از دیده دل گر رسد نور بینش هست
آه ز [illegible] که بیجا نه نسوخت

از بس که سنگ تفرقه ها در سرای ما ست	چون شیشه شکسته فروغ چراغ ما ست
رنگ پریده است گل بوستان عشق	بیرون شدن ز خویش تماشای باغ ما ست
جان سپندیم و درد جگر سوختیم	چون تار شمع فتیله نفس صرف داغ ما ست

ولیه

بی تکلف در چمن بند قبا وا کرده است	برگ برگ از رنگ گل ظالم تماشا کرده است
ندر مژگان تو بسیار دم دل خون شده را	قطره [illegible] صاحب ظرفست دریا کرده است
جز مکافات عمل هیچ ندارد روزگار	سنگ چندانکه [illegible] بینا کرده است

عذر تقصیری که من دارم خجالت آمده
عضو چندانکه [illegible] پیدا کرده است

در زبان عشق خاموشی تکلم کردن است	بیخودی ساز است حیرانی ترنم کردن است
بیشتر از اسپ باران تا شد [illegible]	نو نهال خشک فیض [illegible] کردن است

در چمن هر برگ گل دارد زبان شکوه
دل شکستن ها درین گلشن تبسم کردن است

شیرین عشق به مهر دل آوازه ماست	برق ادای شوخ گره بند قبا ست
عزت داغ وفا با ارثه ازل ست	چون صدا کوه به تعظیم ما [illegible] ست

۳۸

[illegible]

[illegible]

سپهر در عالم بیهوشی ما همکمین بلست
نقش پا غیست درین راه که قدم لغزش ماست

چراغ هستی ما از شرار بیداری ست
غبار آینه باشد نفس کشیدن صبح

اگر نگاه کنی چشم خواب بیداری ست
هر آنکه نور دل از آفتاب بیداری ست

ز بسکه بی خواب عدم زنده رفته اند همه
جهان چو دیده بسمل سراب بیداری ست

گشتم آواره شوقت وطن از یادم رفت
آتشی بود چه یاد است مرا در دل تنگ

رفتم از خویش سخن آمد الم یادم رفت
تا تو در جلوه شدی هوش ز یادم رفت

شور عشقم سبز از جلوه معشوق نداد
ره بسر باز گرفتم چمن از یادم رفت

شب که جز رنگ شکسته خود کام نداشت
گرم رم گرده ازین بادیه [illegible] کرد

آه که تشویشم که مرغی بنامم نهاد
در دامم چون کاغذ آتش زده آرام نداشت

صبح نورانی دل لغزش هستی چه کند
خلوت آینه جز گرد نفس بام نداشت

هر کجا حسن او جلوه گری ست
خط لب شوخی جنون [illegible] زد

چشم دل را نصیب بی خبری ست
یا رب این سایه که ام پری ست

کعبه و دیر سنگ یک سر اند ❁ ❁
آخر احوال این [illegible] نظر نیست ❁ ❁

[illegible] بوی

دامن دشت از نگاهت نیم رم خورده است
خاک صحرای محبت سر به در خشت نگرد

تا نه آهوی صحرای تو رام آمده است
ورنه هر رشتی که بینی یوسفی رسیده است

ز رنگ و بوی زندگی آمیزش یاری است و بس
جان اگر با حق نباشد جسم گور مرده است

۳۹

[illegible]

[illegible]

شنیده ام دامن دشتی که غبارش خوش است	دیده ام حلقهٔ دامن کوهسارش خوش است
اشک گریزان ز دید چشمان جگر می آیم	ستم آن قافله سالار که بارش خوش است

ناله مشعلهٔ قتلم رنگ شکسته زده است
آه زین نخل برومند که بارش خون است

مژگان تو بکام دل ز دیده اشک کیست	این دست بسته دل ز جاک جاک کیست
یک دستان سخن بخموشی ادا کنند	بارسی بانی شانه خواب ناک کیست
فانوس بچه غنچه پنهان کرد چاک فرنگیش	از شمع باغ مشعل احسن پاک کیست

وله

طفل بی تابی ما گهواره خواب راحت است	شوخ من آرام دارد تا دلم بی تاب نیست
خاکساران محبت را ز جوشش اتحاد	زندگی از یک نفس چون شبنم ای ستم است

لفظ اگر دارد تفاوت صورت معنی یکی ست
اختلاف کی بود در آئینه دار وحدت است

عقل در اندیشه آن راحت قدم فرسوده است	طائر اندیشه مرغ بال و پر نگشوده است
درکتاب عمر از گیسو [illegible]	ز نور شب [illegible] چشم کار رفت دست [illegible] سوده است

بی تو مرغان بسکه از صحن چمن رم خورده اند
رنگ گل در چشم بلبل تیغ خون آلوده است

بچشم آن مه خورشید تاب است	که چشم اختر از حسنش پر آب است
خود را نیاست بگشا دیده از هم	نگاه دیده را عینک حجاب است

بهر دریا که افتد عکس شمعش
پر پروانه مژگان حباب است

هوای ابر شک است و دل افغان خیز است	چه برقی می پرم از شیشه شهر خیز است

[illegible]

با قمار برخش یک سحر مقابل شد | هنوز آینه مهر آتش انگیز است

علی

گلشن کشمیر رفتن عجیب است
که هر شعله سوزان عندلیب تبریز است

شعله روی تو تا در انجمن بالا گرفت | آتش از عکس رخت در ساغر صهبا گرفت
یک دل ابتر نمی آید بدست سرکشی | میتوان روی زمین از خاکساری پا گرفت
بسکه از فیض تواضع سربلندی یافتم | صورت نقش قدم را نقش پای ما گرفت
کی حسن نظر سوز تو محتاج نقاب است | ولـه از آب نرفت آینه که چشم تر است
خون شد دلم از حسرت یاقوت لب او | در سینه چو مینا نفس موج شراب است
از طالع برگشته بجا مانده زمینگیر | آتش قسمم ماست که گردابه سراب است

ولـه

داغ دل خوبان هوس انجمن او است | آن بلبل پروانه که انجمن او است
پیمانه پروانه در آغوش گدا است | از پرتو شمعی شب که در انجمن او است
یک عالم پر زده را بزم نشاط است | هر حلقه که در زلف شکن در شکن او است
آیینه رنگ سخن صفای دل است | ولـه زبان بریده بود هر که آشنای دل است
شود به چشم سخن گر روا شد | بریدن از هم که نبین خونهای دل است
کمال آنست از فهم خلق تنها نیست | ولـه وگرنه پرده خلوت چنین رسوا نیست
آتش از آینه آبی نکند تا بغیر | ولـه سخن نمی شنوی ظالم این چه عادت نیست
تنگی میدان قسمت رزق اهل جوهر است | آب در رگ کاشانه آینه جوهر در است
آتش بیداد انجم از زمین دور نیست | آسمان هر ... از زمین که کشت
کدام شعله که گلبرگ چنین نار نیست | ولـه کدام برق که چون ابر در غبار نیست
کدام شیخ که چشمی ندید برق ... | کدام جلوه که طاوس از شکار نیست

[illegible]

این چمن از برگ [illegible]	نیست گل کز دام جایی [illegible]
فکر ساغر کن که با عیش و طرب خواهیم [illegible]	می بخور چندانکه می خواهد دلت مستی [illegible]
هر کرا [illegible] بخت دلم خاک [illegible]	راهم نگشته عمر من [illegible] تمام شود
عشرت چه میکند دل آتش گرفته	چون [illegible] چراغ [illegible]
دل از خیال چشمه کار نگاه حیرانی	از [illegible] پیشم نگاه [illegible]
هوا آنقدر شفق جلوه شد تماشا کن	چه کرده که دگر رنگ گل [illegible]
جان چو از غفلت [illegible] آید [illegible]	[illegible] گهواره زند [illegible]
هیچ چون کامل شود [illegible]	جوش [illegible] سود [illegible] شکست
از سخن ما را دماغ دیگرست	چون صدف [illegible] گوهرست
سوختم از عشق آنچه [illegible] خاست	دود [illegible] آتش [illegible] خاکسترست
چرخ سیلی خورده طوفان [illegible]	در غبار [illegible]
از دل [illegible] گیسوی یار [illegible]	جاده [illegible]
[illegible] دل [illegible]	[illegible] سنگ شکست شیشه [illegible]
جلوه گاه [illegible] در زمین دیگرست	نخل ما چون برق [illegible] بهاری [illegible]
کامم از طفلیان [illegible]	سینه [illegible] ملک سلیمان [illegible]
چون [illegible] کامل که [illegible]	[illegible] مژگان گذشته [illegible]
گردی ز کوهی [illegible]	[illegible] سجده گاه صحبت بهانه ایست
صیدی که شد اسیر [illegible]	دام از صفای حسن تو آیینه خانه ایست
در [illegible] باقیست [illegible]	[illegible] آب گهرست
رعنائی تن خاک [illegible]	[illegible] آیینه [illegible] نظرست
خیال خانه مستی وصال یار [illegible]	[illegible] ندیده نگهم جوش نوبهار [illegible]

خیال بیکسی من وفا بیاد کسی داد — بجای شمع دل او رسد بمزار من

وله

تسلی من نخوابید طپیدن شهید نگاه کیست — گل نمی دمد و فنا بچمن در او چه آه کیست

دیگر فنا سپاه کرده تغافل که می رود — چیده ام چمن برق کشته گیاه کیست

وله

دل اگر نقش دو جهان جلوه نیرنگی اوست — آینه هم از حیرت نفس تنگی اوست

سنبل ابر و گل برق بهار تماشا خیمه اند — رنگها آینه چهره بیرنگی اوست

وله

در کمند خوابیده ام اما دام نخچیر اوست — سجده خاک من شوخ اداها نگاه تیر اوست

هر چه می آید بسر از دست سیه چشم ما — آسمان هم از کمان ابروی زنجیر اوست

وله

ای بیدل لب لعل تو بیاد یاقوت — جان باخته شمع تو پروانه یاقوت

بالید بخود از سختی ایام هنرور — آب از جگر سنگ خورد دانه یاقوت

وله

بسکه افسرده است شمع مغز جان در زیر پوست — گشته چون فانوس عشق استخوان زیر پوست

شد بنای گلشن مغز استخوان من کبود — تشنه خوردم سنگ بیداد نهان در زیر پوست

وله

دانه ام پاس کشت حسرت دیده گریان — دست بر هم سوده برق خرمن عصیان ماست

سینه را از لباس عاریت طبع غیور — جمع کردن دل از اسباب جهان سامان ماست

وله

آثار فنا جلوه بی حاصل بود است — گر شوخی عمر گذران صبح وجود است

در سجده که عشق خمیدن ز ادب نیست — چون شمع گداختن نفس سجود است

وله

گر دولت نشکنی قلندر سر که بد خواه نیست — از چین ابروی قهر جاری که در راه

کاهی آید بخواب من تا شکسته کرده ام — شعله ای از آه سحرگاه نیست

وله

بهره بردار ز فیض گریه از بوی گل آ — مور گرد خرمن گوهر نشد بی حاصل است

نتوان ناشنیده ز زنگ شیشه دلم — همچو تار سبحه پنداری زبانم در دل است

وله

چون شمع سلسله اشک مار زدن پا — طفل ناشکیبا ابر از رنگ در پا

دل شکسته من ... — اگر شراب خوری قدح شکسته ما

[illegible]

گرچه رسوای ... ما کرد نیست | وله چه ... دل ... و اگر نیست

آفتابی ... در چشم ... بینا ... | آن ... پیدا شد ... نیست

مشعل با دیده گردان ... | وله آتشی ... نفس سوخته است

در ... اگر ... طلبی ... حلال | ... باز نظر دوخته است

مشعل ... دولت بیدار ... خفته است | وله هر که چون برق ... راه نفس ... خفته است

زخم ... دل ... آرد | برق ... از رشته ... خفته است

عشق ... آشنا نیست | وله ... سینه ... خاک نیست

... آنکه گردد ... | وله ... را ... نیست

... طلسم کیمیای ... نیست | ... آواز ...

... اهل همت ... | ... نیست

در دل خیال آن ... تا کی نشسته | وله ... نیست

... نشسته ... | ... نشسته

... نقش ... | وله ... آئینه ... است

... نسیم صبح ... | ... است

... آمد ... | وله ... سوخته ... است

... | ... است

... سلطان ... | وله ... دوست ... است

زبان عشق ... | ... بسم الله ... است

رفته صبح از خود و مهر ... خود ... | وله خاک ... خود است

... نگاری که دل از خود ... | ... خود است

... چون گل ... نفسی | وله ... نفسی نیست

[illegible]

[illegible]

دل ما بر قد سهی است نه بر سطر اوست	[illegible] فروزان هر دو جهان بال پر [illegible]
قلم از شوخی آن حسن حجاب شکست	[illegible] صبح [illegible] از خنده قلم شکست
پرتوی از شمع رخسار تو تا [illegible] در است	دیده آیینه مژگان از پر پروانه است
[illegible] آبی یا گریبان رضاست	[illegible] آیینه ام [illegible]
ردیف جیم	
نقش بست از حیرت رخسار تو آیینه موج	نیست [illegible] از ساحل [illegible] چون آواز موج
[illegible] شد از پرتو برق تجلیات بیقرار	از کنار بحر بیرون رفت چون [illegible] موج
جلوه معشوق سازد [illegible] آتش عنان	[illegible] موج
پر آبی [illegible] ز بر [illegible] نگاه [illegible] موج	[illegible] هم گردید با [illegible] موج
[illegible] دلان باش [illegible] خود را	در [illegible] آیینه خوابیده است ماهی موج
دلم و دیده [illegible] اشک آزرده	محیط [illegible] از [illegible] موج
[illegible] دامن دل [illegible] امید [illegible] موج	نهاده ام که [illegible] موج
[illegible] افشاند	[illegible] موج
ردیف حای مهمله	
آمد آن آیینه سیما در کنارم [illegible] صبح	[illegible] خورشید [illegible] صبح
همچنان با عشق تو در پیری [illegible] آغوش	[illegible] صبح
[illegible] خود را [illegible]	[illegible] آیینه [illegible] صبح
[illegible] کشیدم [illegible]	[illegible] صبح
ردیف دال مهمله	
[illegible] که لب تو [illegible] طرب [illegible] رنگ بود	رنگی که [illegible] دل کرد سنگ بود
در دل [illegible] خیال تو [illegible] یافت	آیینه [illegible] رنگ بود

[illegible]

گرد رهت به رنگ شفق غنچه بسمل است	امروز با دل که خیالت به جنگ بود
لب نوشند چراغ دل از ظلمت باد	این خنجر غلاف نشین رزق رنگ بود
تا آسمان ز دیده قربانیان بیست	با آنکه عشق را کمان یک خدنگ بود

وله

دل رحمی یک بار به جفا رسیده ببینید	تا آن فره مشغولی به کار است ببینید
ذرات جهان آینه جلوه یار اند	یک عید لصید ... ببینید
این سبزه نازک ز لب جوی ...	در بادیه آخر چه غبار است ببینید
... پیراهن او نیست نسیمی	در قافله ناله چه بار است ببینید
این سبزه لبریز طراوت چمن او	هم طوطی و هم آینه دار است ببینید
خنجر فره آمد در دل جهانی ساخت	در دیده ما ... بهار است ببینید

چون گشت غنی سینه ام از ... صائب
در پیرهن غنچه چه خار است ببینید

رفتیم از خود چو بیان ... نازم کردند	خشنم گشت که ... نازم کردند
رنگی از هستی من قابل پرواز نماند	آتشی بود به دل صرف گدازم کردند
عمر هر چند که بسیار ...	خواب کم حاصل شبهای درازم کردند
رنگ این میکده از گرمی ...	سوختن بود شرابی که نیازم کردند

عکس در جلوه یکتاست معشوق نه بود
بهر تقریب غنی آینه سازم کردند

بشنید ز عدم هر چه در ظهور آید	... کعبه غزالان ... آید
... از قفا خبر دوست ...	خوشم که قاصد ... آید
... دل که جهان ... تجلی او	چراغ خانه ما ... طور آید

بیدل [illegible] سخن [illegible] است	گرزین نسیم گل به صبح [illegible] آمد
اگر ز دیده آهو [illegible] لیلا	از هر قدم که [illegible] راه [illegible] آمد

دیگر

تجملی که حریفان ز یاد حق بستند	نفس [illegible] آئینه [illegible] بستند
زبس خانه آئینه است [illegible]	فتادگی [illegible] سر [illegible] بستند
[illegible] خیال [illegible]	گمان مبر که ازین قوم [illegible] بستند
[illegible] از [illegible] عشق	[illegible] آئینه [illegible] که [illegible] بستند
[illegible] که تمنای وصل او دارند	بغل گشاده [illegible] ز کنار خود بستند
خوشا نصیب دل خستگان که [illegible]	ز خود برآمده با آفتاب پیوستند
[illegible]	و گرنه ذره و خورشید هر دو یک دستند

دیگر

[illegible] عشق [illegible] رم کرده اند	شمع و گل [illegible] تجلی از شرار رم کرده اند
[illegible] از غبار [illegible]	وحشتی [illegible] رم کرده اند
[illegible]	[illegible] طاوس از رنگ [illegible] بهار رم کرده اند
[illegible]	[illegible] رم کرده اند
[illegible]	سنگسار [illegible] اختیار رم کرده اند
[illegible]	[illegible] رم کرده اند
[illegible] از قطع تعلق [illegible]	[illegible] رم کرده اند

دیگر

[illegible] از درد دلم دیده افلاک چکید	[illegible] بر خاک چکید
[illegible]	این [illegible] که [illegible] چکید

[illegible]

در دل گفتم و صحرای جهان دوزخ شد | خون آتش ز رگ [illegible] خاشاک چکید
سخن از عرش دل [illegible] آمد | این [illegible] شیشهٔ افلاک چکید
میکشان باده و گل [illegible] | [illegible] از جگر تاک چکید

دیگر

[illegible] کاغذ افلاک [illegible] | [illegible] در خاک بود
[illegible] چراغان [illegible] | آنکه [illegible] خوشه در تاک بود
[illegible] دریای ظلمت [illegible] | شمع [illegible] پاک بود
هر کرا [illegible] آینه دار [illegible] | شیشه [illegible] بود
چشم [illegible] گرد آلوده [illegible] | آب [illegible] آینه چون گوهر [illegible] پاک بود

دیگر

[illegible] هر گره [illegible] عالم نبود | ساغری زیر فلک [illegible] نبود
[illegible] از شرم [illegible] | عالم [illegible] دیدیم [illegible] نبود
[illegible] نام و ننگ [illegible] | [illegible] آن هم نبود
درد [illegible] گریه [illegible] | آنکه [illegible] غیر از چشم نبود
[illegible] | [illegible] بال می افشاند جای رم نبود
گرد [illegible] | گر نبودی چشم [illegible] عالم نبود
[illegible] عشق دستی بر سر خود میزند | زاهد [illegible] آدم نبود

دیگر

تو چون در جلوه آئی [illegible] | تجلی میکند [illegible] آتش آب می گردد
نگاهی [illegible] خون آهو آب میگردد | کمندی میگشاید [illegible] خواب میگردد
دلی از سینه دارم [illegible] | [illegible] مهتاب میگردد

نیاز عالی اقبال چون از میان رفتی
شود ارزو از سینهٔ عاشق نمی آید
عیان از شوخی طرز سخن آرا نهادم ام
خواب دیده‌ام مژگان بچیرش مانند
رفته دل ز کاه آگاهی در آنجا پر زند
صحبت بیابانی او از چرخ من نخورد
خاک شد منصور و فریاد انا الحق کم نشد
طایر شد فدای عشق و الفت با سجاست
صیقل عشقم دل از سینه بیرون کرده است

نمی از خویشتن هر گوشه صحرا پیدا شود
درین آیینه تمثال از حیرت آب میگردد
که با هر گوشه حاسد سیه سیما میگردد
آنقدر بیم کرد این آه چه حسرت بارها ماند
آسیا شد بال و از عمری پرواز ماند
نغمه‌ها دزدیده از لب لیلی این ساز ماند
سرنوشت این نی لب بیابان آواز ماند
خون ما چون رنگ گل در چنگل شهباز ماند
الیعجب آیینه‌ام از کثرت پرواز ماند

تا بذوق سیف‌خان کردیم فریاد ای علی
ورنه [illegible] در قفس سینه از پرواز ماند

بسکه از شوق طپید نهادم بیتاب شد
[illegible] ساقی سراج باده
[illegible] امیدانه [illegible] خاطر واسته بود
تازه گردید این دل افسرده‌ام از [illegible]
عمرها در دل نهفتم گریه امشب جوش زد
ساغری [illegible] پر تواند از [illegible] آفتاب
صبح [illegible] بخواهد دید روی آفتاب
گریه شوقم بصحرا می کشد دیگر علی
یوسف [illegible] شهر مصر به کنعان نمی رسد
هرگز درون آیینه عکست نمی رود

تا بجا کی افنا و اشک از چشم من سیلاب شد
آتش در سینه بود [illegible] آب شد
طالع [illegible] این گرداب شد
از هوای شعله نخل موم ما سیراب شد
خانه‌ام آخر خراب از جنبش این سیلاب شد
شمع را [illegible] مهتاب شد
هر که زیر سایهٔ زلفی نشست در خواب شد
بسکه [illegible] در دیدم نظر سیلاب شد
دیگر
این قطره گوهر لیست بعمان نمی رسد
دوران شوخی تو بپایان نمی رسد

نشتر زند بر رگ این ابر می زنم / با ناله خون دیده بمژگان نمی رسد
دارد فلک گرمی آهم دماغ خشک / شبنم درین هوا بگلستان نمی رسد
چون مورچه به گنج قناعت گرفته ام / دعوی ملک ما به سلیمان نمی رسد

ای ملک قناعت

دیگر

عشق بنداز چاره و تدبیر افزون تر شود / خار این صحرا اگر آبی خورد نشتر شود
ای فلک سرگشتگان را بعد ازین آزاده هم / شعله جواله را بگذار تا اخگر شود
حسب حال چشم خونین بست و بگریه با / بال مرغ نامه بر ز اشکم درین ره تر شود
شبنم هستی به پرتو ماه عاشق گم کرده است / شمع را تا زنده گردانی سراپا تر شود
بی تو آرامی نمی باشد دل بیتاب را / زین نفس بروی تو این سیماب خاکستر شود
غربت ارباب معنی نیست از نام پدر / بی نیاز از بحر گردد قطره چون گوهر شود

دیگر

شمع رخسار تو تا روشن درین کاشانه بود / چشم ما پروانه و مژگان پر پروانه بود
اعتبار شهر و صحرا از شکست نقص ... / ورنه مجنون را خرابی های خود ویرانه بود
چون بزاهد بیک پیمانه می یافتیم / دیده جوهر شناس ما همین پیمانه بود
صبح ما از ساده لوحیها دل از غوغای شهر / سنگ طفلان همدم ما چو سر دیوانه بود
از فصیحتهای ناصح بی خبر گشتیم ما / این حدیث بی اثر در گوش ما افسانه بود

از سخن هرگز غنی در مدح کس لب نگشتم
اختیار ما بدست همت مردانه بود

در دم شمشیر تو تا عمر بده باسری ارد / نشتر شوق سر آهنگ پریدن دارد
در دهن تنگ تو در خنده ندیدم هرگز / غنچه لعل چه پروای شکفتن دارد
مرد با کسب هنر کرده ... حاصل شد / قطره گوهر شود بیم شکستن دارد

می تراود ز سواد خطش همه لطف رخ او | مصحف روی بتی با خط روشن دارد
دیده از پرتو رویش تجلی گاه است | نمی از شجر طور بدامن دارد
دل بی برگ مرا شکوه زندان عبث است | مرغ بی بال و پر قفس عشرت گلشن دارد

شهرت ماست علی شعله جسته ز ما | زو شراریست که در سنگ نشیمن دارد

امشب که خیال تو مرا شمع نظر بود | در کلبه ام از روشنی گریه سحر بود
رنگ همه رنگ نداری چه بلا … | عکس تو در آئینه هم شیر و شکر بود
همه بیست که می بینم و … نیست | در هر نظر آن شوخ بصد رنگ دگر بود
روزیکه ازین بادیه ما گرم گذشتیم | چون شمع سر جاده مداران سفر بود
ای جلوه رخشت … گشودیم نقابی | لیلی که ز کوری بنظر … هنر بود

دیگر

ندانم آن می حسرت شکن بجام که بود | جنون نصیب دل ابتری بدام که بود
نبال بسته گشاییم و وداع جان کردیم | شکار قید نسیم آئینه خرام که بود
هزار بار به دنبال رنجیده در پرواز | کبوتر دل ما را هوای بام که بود
بسر شیشم آمد از خود گذشتیم رفتیم | کرشمه گفت که این نازنین غلام که بود
لب تیره روزی ما مهر چشم آلوده | ستاره سحر ما چراغ شام که بود
هزار سال طپیدیم و آرمیدن نیست | نصیب بسمل ما از نا تمام که بود
ز خود گذشته غزالی درین بیابان نیست | دل رمیده اهل جنون بدام که بود
صافی دل از خیال غیر زایل میشود | آب این آئینه گر عکسی فتد گل میشود
زخمی شوق تو کی ممنون قاتل میشود | همچو ماهی می طپد چندانکه بسمل میشود
نغمه بزم محبت ریزش خون او بسمل | عشق چون … حلق بسمل میشود

سنگر زیم از جفای دست لیکن سنگ دود — چون شرر زخم نهان در تیغ قاتل میشود

گوشهٔ عزلت بپوشیم بیاله زفیض خامشی — هیچ مغز پسته در کام زبان دل میشود

گریه ما خاکساران بسکه خاک آلوده است — بر کنار موج این سیلاب ساحل میشود

نقش کوی تو سختی کشان دلتنگ اند — که نالهٔ ارکند فاش آتش سنگ اند

از هیبت خو تنگ مشربی کجست — که شیشه با چو در اند اختی بهم سنگ اند

طلسم صورت ما بتان شکسته درست — وگرنه در حرم خانه را دریک سنگ اند

شکر لبان دل بی رحم در بغل دارند — بتان با زبرون لعل و زدرون سنگ اند

آئینه پر شود از دم این سخن در یاب — وگرنه آئینه و آب زاده سنگ اند

ز جفای ای شمر تو نیال شکوه بکن — که خستگان همه بر شکست خود سنگ اند

دمیر فیست شرار محبت رندان — که گرد در آب نشینند آتش سنگ اند

فریب آئینه رویان روزگار مخور — صفا چهره نمایان و در نهان سنگ اند

بشاه عادل ما از علی سلام رسد — ز عشق ارگل و بلبل همیشه در جنگ اند

چشم ما بینا بروی آن صنم وا میشود — هر آئینه چون مژگان بهم وا میشود

دل زبیتابی درون سینه گویا میشود — غنچه ما از طپیدن عاقبت وا میشود

بسکه از استیاد جان جرکیه پیوستند ز لب — طفل گریا دیده می گردد مسیحا میشود

بست چا در سینه های صفا رنگ کرد پیدا — گرد داند آتش نهی سنگی که مینا میشود

اوج عزت با لقربان سر افتادگی — هر که خود را از فلک انداخت بر پا میشود

سینه آتشه دارد تماشا کرد نیست — آب اگر در جام ما ریزند صهبا میشود

دیگر

عشق از جلوه گه ناز تو با پس نبود — ورنه شهباز خرد جز لب افسوس نبود

شب که از نقش انجمنان محو خیالات بودند | شمع ها میسوخت در آن کده که ناقوس نبود
رنگ گلهای چمن بسکه ز شوخت رم کرد | بستر بال [illegible] که طاوس نبود

آن [illegible] که چو [illegible] نرگس کافر [illegible]
که بجز نالهٔ [illegible] در دل ناقوس نبود

دل از خود [illegible] چو خون حسن او را جلوه گر باید | دل آیینه [illegible] آنجا که غواص این گهر باید
بود اندر [illegible] آن جهان تاریکی بزم | چراغان میشود از چشم [illegible] گر نظر باید
محبت جلوه دارد که بی رنگی بود رنگش | سمندر [illegible] شعله و طوطی شکر باید
[illegible] با کسی با دیده ام پیغام دیدارش | [illegible] تازه [illegible] خبر باید

دیگر

هر کجا آن چشم میگون انجمن آرا شود | دانه تسبیح زاهد شیشه صهبا شود
دل [illegible] باید [illegible] گرد [illegible] شود | قطره طوفان از خود بالد اگر دریا شود
[illegible] ام [illegible] روز و شب [illegible] | گر شبی بیدار باشم [illegible] پیدا شود
فتنه [illegible] شمع کشته گرد در دماغ | هر کجا آن چشم میگون انجمن آرا شود

این شعر شاید که برای [illegible] مضمون گفته باشد الا [illegible] دیگر [illegible] مصرعه اول [illegible] مطلع واقع شده ۱۲

شب که از [illegible] دماغ بلبلان پر شور بود | خنده گل چون [illegible] ناسور بود
میبرد شبنم به خورشید از فنای [illegible] | تا دل [illegible] منزل [illegible] بود
بسکه از [illegible] نگاهش [illegible] | همچو [illegible] ریحان [illegible] انگور بود
جلوه حسن [illegible] | تا نفس [illegible] موسی آتش [illegible] طور بود

دیگر

اصل [illegible] فاعل آن نگاه باشد ۱۲

حسن یار از پرده [illegible] نمایان میشود | [illegible] الفاظ عریان میشود
[illegible] رنگ گل از شرم [illegible] | [illegible] چشم گریان میشود

[illegible]

چون نمی آید که سید زود نفس در چاک … / در غبار کلبه من شمع پنهان میشود
می نماید آسمان در خلوت آیینه نیست / از صفای داغ عروج دل نمایان میشود

دیگر

برق باران فنا چون کمر دل بستند / چون شمع زیر نفس سوخته محمل بستند
تیر ها را نفس بازپسین در شست / نخچیر دیر رسیده در منزل بستند
دل بی بینی و محالست که از خود روی / با خبر باش که آیینه مقابل بستند
بی نیازان که زبی برگی خود سبز شدند / خوش تحیری است که از جلوه … بستند

دیگر

بیجا صلان که خانه بسیلاب داده اند / فرش گیاه بعمارت مهتاب داده اند
گردون بهم قطره مروت نمیدهد / چون شیشه از گداز خود هم آب داده اند
تا زده … قدر نعمت دنیا … / این تحفه را بدست تو در خواب داده اند
دیگر با رسائی امید ما … / این رشته را به چرخ فلک تاب داده اند

دیگر

گلشن … حسن تو چون شکر خواهد کرد / شکست رنگ گل و شاخ هم تاثیر خواهد کرد
… در اول نظر … / که عکس … تصویر خواهد کرد
… / … آیینه را زنجیر خواهد کرد

… پاس آبرو مانده هم شود استم / کز … خط تقدیر خواهد کرد

مرا صیاد رعنا جلوه صید هوس دارد / که چون طاوس عالم رنگی در قفس دارد
غبار هستی پروانه … / … آیینه در پیش نفس دارد
ز گمنامی … / خموشی چون … دارد
بهوای گلشن هستی شگفتن … / نصیب غنچه خندیدن نباشد تا نفس دارد

[illegible]

وله

شور برداشت ز غم عشق جهان چیده است شد | خامشی پرده بر انداخت بیان پیدا شد
شیشه های دل ما بسکه شکست بتان | در بیابان جنون ریگ بدان پیدا شد
می طپد جوهر آئینه چو طوطی ز قفس | آن شکر لب که به خنده زبان پیدا شد
عشق آسیبیست که از قالب ما شیشه | حسن برقی است که از خلوت جان پیدا شد

دیگر

خنجالتی ست که در گفتگو نمی آید | نفس سینه من بی وضو نمی آید
سنگ شعله جواله گرد خود گردم | بسر صحبت هر خس فرو نمی آید
جراحت دل مشتاق از آن نگاه بدوز | ز رشته خط ساغر رفو نمی آید
حباب شکند کاسه رسد دریا | طمع ز مردم با آبرو نمی آید

دیگر

حسن چون در جلوه آید عشق محرم شود | آب دریا چون شود بسیار ماهی کم شود
چون بقصد صید ابروی کمانش خم شود | دام صیادی الان مشتاق اسیر هم شود
سخنی نازک شود افسرده از الفاظ سست | آب این گوهر اگر در پنبه گیری کم شود

دیگر

دل آغوش تو چون بی اختیارم میکشد | برق سان بی تابی دل در کنارم میکشد
قطره های خونم از شوق شهادت سفید | قاتل شمشیر بکف انتظارم می کشد
استخوانم خاک شد با چو لعل از کان برون | تیشه عشقش دل از سنگ مزارم می کشد

وله

بیستم آزرده از حرف سخن فهمان علی
ناخن دخل مسیحا از سینه خارم می کشد

مرا ترک طلب سرمایه صاحب دلی شد | چو کشکول گدائی واژگون تاج شاهی شد
بیا ای آرزوی تشنه کامان تیغ بیداد | که لب تشنه در ... از جهار یاهی شد

وله

۵۵

عشق از پرده برون آمد و آوازم داد | پر ز هر دو جهان دور به پروازم داد
[illegible] گشتم که شدم آینه تمکینش | به نیاز آمده بودم چمن نازم داد
[illegible] | جگر لعل [illegible] ساز نم داد
دین و دنیا که به آیینه [illegible] | [illegible] شوند از دل [illegible] رنگ اند
سپهر افلاک [illegible] | [illegible] که درین [illegible] سنگ اند
[illegible] دیدم که درین هفت سپهر [illegible] | [illegible] یاران [illegible] فلک [illegible] اند
شکست رنگ پیری کار گردید [illegible] شد | [illegible] خویشتن چون صبح مهتاب [illegible] شد
[illegible] اختراعی [illegible] دارد | [illegible] از دیده ام پنهان [illegible] شد
[illegible] داشت [illegible] شور عالم را | [illegible] ناله و [illegible] شد

دیگر

ناله ها از [illegible] به پرواز دهد | [illegible] صدا کوه ز هر جا خبر آواز دهد
ساقی از لطف ز ملامت‌زدگان [illegible] | قدحی چند [illegible] به غمناز دهد
آفتابی که دلم مشرق یکتایی اوست | صافی آینه چون صبح به پرواز دهد

دیگر

چشم از دل هر ذره نمایان کردند | [illegible] صبح نبودم که پریشان کردند
جاده راه محبت که دم شمشیر است | نفس سوخته بود که پنهان کردند
سوز دل کم نشد از وعده فراموشی [illegible] | [illegible] شبنم [illegible] دیده گریان کردند

دیگر

بسکه [illegible] لطف [illegible] ساز تو بود | زخم دل غنچگی آموخت که غمناز تو بود
از تو در زیر فلک ساغر عشرت زده‌ایم | هر که با [illegible] کرد همان ناز تو بود
[illegible] از آیین وفا می‌آید | نغمه اهل محبت همه از ساز تو بود

نفس گرفتم و خوبان ملامتم کردند	هزار پاره شور قیامتم کردند
چو گل ز خنده [illegible] عشرت همین نصیبم بود	که پاره پاره بر خشم ندامتم کردند
حریف شمع گناهم اجل [illegible] گردد	چه شد که خاتمه [illegible] سلامتم کردند

دیگر

تا تو رفتی از گلستان سرو و گل شیدا شدند	از نالان گردباد و در [illegible] صحرا شدند
مومن و کافر [illegible] قدر یکدیگر	این [illegible] از [illegible] پیدا شدند
فیض ارباب عالم را [illegible]	عارفان [illegible] تنها شدند

دیگر

[illegible] گلسار از چه شد	زعفران [illegible] گلزار از چه شد
[illegible] ساغر [illegible]	[illegible] گلسار از چه شد
[illegible] آفت بود [illegible]	[illegible]
[illegible] اکنون [illegible] چه شد	[illegible] گردش [illegible] چه شد
[illegible]	[illegible] چه شد
[illegible]	[illegible] چه شد

دیگر

[illegible] تجلی [illegible] دارد	[illegible] دارد
[illegible]	[illegible] دارد
ز لذت [illegible] لذتی دارد [illegible]	[illegible] این [illegible] دارد

دیگر

سینه می‌شکند آه چون بلند شود	[illegible] این برق [illegible] شود
طلوع اختر دولت نصیب کس شد	[illegible] بلند شود

آفتاب از آتش حسن تو ستاره شود برابر / که مجمر آینه جوهرش سپند شود

دیگر

بچشم آینه چون شبنم آب می آید / کدام لوح گل خورشید تاب می آید

هر نقش چشم تو بیطاقتی نمیداند / سرم بزانوی خود رفته که خواب می آید

اگر محیط چشم آمد درین بهار بجوش / پیاله رقص کنان چون حباب می آید

دیگر

چشم با بیناهی من از حسن تو روشن میشود / در چراغ دیده من برق روغن میشود

در دل [illegible] ان [illegible] / سینه را با گرد [illegible] گلشن میشود

[illegible] از تربیت [illegible] / رفته رفته شیر در بادام روغن میشود

دیگر

از هجوم گریه در چشم نظر بیکار شد / تا ز شکل [illegible] پرده دیدار شد

[illegible] والا بجای [illegible] / رفته رفته صبح را استادگی رفتار شد

عمر را چون صبح در یکدم زدن انجام یافت / این خوابیده از صوت نفس بیدار شد

[illegible] تیغ [illegible] دارد / سنگ و دیوانه تا شهپر همت دارد

[illegible] / چشم واغم قطره از جهان [illegible] دارد

[illegible] / جاکم از مقدم تو چون شمع [illegible] دارد

دیگر

[illegible] از چشم دیوانه شد / در رگ خار [illegible] بال و پر پروانه شد

[illegible] / مستی چشم بتان سیلاب این میخانه شد

از لطف او [illegible] / خنده دندان نما زلف سخن را شانه شد

دیگر

۵۸

اشک لاله بیشود دل محفل نشینان را سبب بود | شمع در فانوس پنهان چون گل در سنگ بود
بر زمین انداخت ما را عاقبت کسبگیان | پیشگیهای ثمر شیشه با سنگ بود
بارد بیا به بحری تا بدل آزادگان | از نزاکت عکس آئینه با زنگ بود

ولـه

پیر هلی بهتر از بد از ظهیر بس باشد | چو ماهی خار خار سینه چشم قفس باشد
ملایم میشود دل چون صفای دل شود پیدا | ببین آئینه را که از گرمی بر نفس باشد
دلم در آرزوی لعل سیراب خون گردید | درون سینه ام چون غنچه صبح نفس باشد

ولـه

گو چو من تا زخم چاک گریبانی چند | بر اسیران آشنایم در زندانی چند
چاکها در دل چون تشنه سخن پنهان را | دارد این ساغر در آغوش گلستانی چند

ولـه

با پروانه و بلبل همه شب چشم | خشم با در رگ چشم ...
هر که را در خلوت دل جام سر چشم داده اند | خنجر گردند زبان ... چشم داده اند

ولـه

شمع نمکین ... راه نبود | ... کرده چشم داده اند
چوپان ز غصه ... کم داده اند | در ظلمت شب آب حیاتم داده اند

ولـه

از داغ دلم ... چراغان کرده اند | ... دیدار ... داده اند

ولـه

گر چنین شود چون طوفان فریاد کنند | ... گل زخمی چشم پر باد کنند
آشیان گم کرده چون من گرفتار صیاد | سخت ... که آزاد کنند

ولـه

نفس آتش شده بر زخمی یار آخر شد | ... غبار آخر شد
لذت تشنه لبی یافت ... نچشید ... | ... کرده که ... باده خمار آخر شد

ردیف رای مهمله

بتوان کرد سفر از خویشتن ... | گردد ... ایستاده بیمار
صلح کن با دشمن از کینه ... | ... سنگ ... بیرون ... آتش ...
شیشه گردون ز صهبای ... است | ... گرداب سبیح ...

آفتاب آسا قناعت کن بنان سوخته	لقمه‌های چرب و نان را بدونان واگذار
نیست آیین تواضع در بزرگان جهان	سخت نا راضند و سرکش این خران فیل بار
پیرو دور اعتبار مردم دانش است	گر به زیر آسمان نیست من آلی اعتبار
آخر شب سر برون آید ز شرم کاهکشان	خویش را در مفلسی پنهان به اهل روزگار
در نمکدان کواکب استخوان سوده است	دل ز خوان چرخ مهمان گشته تنگی بهار
از زبان شکوه با شکر میبرد عسلی	گفتگوی باده سر دارد بر آنکه ذوالفقار
خوش آمدی که تشنه ز غنچه شد بیدار	زمین ز شوق هوا [illegible] جواب بهار
بهار شفته آمد رگ طبیبان دل	بدین ترانه که گل کرده شد بیدار
چه حشر کرده‌ام که ریخت گرد [illegible]	[illegible] خصم غبار

علی بخان حقایق نشان سپار کسباد
ایا بقا و بقا [illegible] که شعر خرد شتم بشمار

ای نشان حیدری ز جبین تو آشکار	نامم ز رد [illegible] کار ذوالفقار
دشمن کش جهانی و [illegible]	فتح و ظفر دو بچه هستند در قطار
تسخیر دوستان [illegible]	ای نوبهار خلق تو بر بوی گل سوار
مرغ دلم [illegible]	ای طائران عرش [illegible] ترا شکار
ترسم که دل ز بوی فراقت جنون شود	آن دل که برده‌ای ز من بمن سپار
یاران چند ز من خود [illegible]	این جمع را به یک نظر عاطفت سپار
ناصر علی ترا از تو خواهد مراد و بس	ای ابر فیض بر سر عالم گهر ببار

ردیف زای معجمه

یار از آغوش [illegible]	[illegible] ساقی [illegible] هنوز
[illegible]	[illegible] نگین آتش [illegible] هنوز

[illegible]

شوخی ... صبا را از دمیدن کرد خون	دامن از گرد غبار سینه ... هنوز
شیشه ... رفت از دست ...	... از ... هنوز
نیست ... جگر مژگان ... سفید	... خون گل از ... هنوز
... پیمانه ریزد ... از جام من است	... گرد ... هنوز
... قیامت شد تمام	... چشم قاتل ... هنوز
نیست بیرون ... عشق	بال ... پروانه ام ... هنوز
... خانه بود از شکستن ...	... آئینه ... هنوز
... گل از حسن خوبان ...	جلوه ... پرده ... هنوز
... پیراهن ... پاکی من ...	... رسوایی ... هنوز
... از ... چشم ...	سیل ... خانه ... هنوز
...	از وصال ... هنوز
...	... هنوز
... در تاریکی بخت خودم	روشن ... آفاق ... هنوز
رفت گرد ... سیلاب صبح	خاک ... هنوز

	ولهٔ	
...		...

... از ... دل ... هنوز	... گشت ... طوفان ... هنوز
... پیراهن ... است ...	شوق ... هنوز
... نقش پا ...	... آلوده از ...
شوخی از گردش چشم سیاه ...	دل ... هنوز

ولهٔ

علم رسمی خوانده بسیار نادانی هنوز	جامه ... بالای ... هنوز

[illegible]

[illegible]

ازغبار کینه در خاک است دایم مرده ات
آفتابا تا بی پرتو خویش است دایم در حجاب
جلوه کردی که از شوخی نگه محو تو ماند
مرده ام اما نمی‌سازند آزادم هنوز
از تغافل نیست خیال چشم جادوی گذشت
بی تو آتش شد و از دل تنگم هنوز
از شکست شیشه ام صحرا پر از رنگ شد
حلقه ام از صدای عاشقت آینه شد
خون دل است شد از لوح مزارم هنوز
یک نفس آن شوخ شمع خلوت خویشم بود
بی تو آرام ندارد دل بیتاب هنوز
[illegible] با تو مقابل شده ام
خاک شدیم و آتش ما جگر آشنا هنوز
[illegible]
پاره [illegible] سازم هنوز
گرد [illegible] برافشانی [illegible] آرزو [illegible]
گشتم [illegible] دل [illegible] آشنا هنوز
پیری [illegible] شکوفه کرد [illegible]
خیال او [illegible] کرده است خواب هنوز
جواب نامهٔ عاشق کجا رقم سازد
قلم گرفت دل ما به انتظار است

وله
این همه [illegible] زنده [illegible] هنوز
آشکارا کرده خود را و پنهانی هنوز
[illegible] تماشا نیست حیرانی هنوز

وله
دل [illegible] تسکین [illegible] هنوز
در غبار [illegible] پنهان است فریادم هنوز

وله
میرود چون شمع از راه نظر رنگم هنوز
[illegible] پشیمان [illegible] سنگم هنوز
ای برون [illegible] از دل تنگم هنوز

وله
[illegible] عشق از شکفتنها بهار [illegible] هنوز
[illegible] چون [illegible] آتش از کنار [illegible] هنوز

وله
[illegible] مژگان [illegible] خواب هنوز
صبح [illegible] خورشید نزند آب هنوز

وله
ریخته [illegible] ما شمع مزار ما هنوز
[illegible] گل [illegible] چمن صبا هنوز

وله
شد [illegible] چون [illegible] آوازم هنوز
[illegible] آینه ام [illegible] هنوز

وله
گرد [illegible] نشنیده [illegible] هنوز
صد رنگ آرزو [illegible] سازها هنوز

وله
برون [illegible] از خانه آفتاب هنوز
دل طپیدهٔ عاشق نگشته آب هنوز
به پیرهن نفسی است چون حباب هنوز

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیدل بود خیال تو در سینه ام هنوز	بیرون نرفت عکس تو از آینه ام هنوز

ردیف سین مهمله

تا کجا رفتی که این آه حسرت ماند و بس	هر نگه گردیده آینه چشم نفس
همنشینم با تو نیست از شوق گرفتاری [illegible]	آنقدر [illegible] بنشینم که جای [illegible] نفس
ره به پایی نیست رفتن محال آمد محال	فیض [illegible] دیدن [illegible] فریاد جرس
[illegible] آسمان [illegible] قدم [illegible] شکستن	[illegible] از خویشتن [illegible] کجا یابد نفس
جز دل [illegible] کاری [illegible]	[illegible] آگهی [illegible] پرواز [illegible] هوس
[illegible] مردان آگهی [illegible] اند	گنبد گردون [illegible] با آواز جرس

از علی قاصد سلامی بلبل شیراز را
بوسه زن بر خاک آن وادی و [illegible] نفس

آفتابی [illegible] آیینه [illegible] بس	[illegible] آب [illegible] آیینه [illegible]
[illegible] از دل می کشم	[illegible]
صد قیامت [illegible] می کند	[illegible] از خواب [illegible]
کفر و ایمان [illegible] گفتم دلش راضی نشد	دیده [illegible] ویران [illegible]
از [illegible] با من ماند و بس	جاکهای سینه ام چون گل [illegible] ماند و بس
[illegible] آتش بعد از گداز	[illegible]
چاره [illegible] کام است بس	[illegible] شکست [illegible] آرام است و بس
عالم [illegible] آیینه است	[illegible] گرد [illegible] شام است و بس
دریا [illegible] آرام نیست	چشم [illegible] خویش کام است و بس
آفت [illegible] احسان [illegible] و بس	برق آه [illegible]
[illegible] یک قطره اشک	گفتگوی [illegible] چشم گریان است و بس

[illegible]

[illegible]

از شهید عشق آن گل لب پند پیا مپرس	مرغ بسمل بیکسیم پر بال ما هیچ مپرس
طرز بیرون آمدن از انتظار ما مپرس ... بسمل بیکشید	الفت آتش دیده از خشنا فلما مپرس
کشته تیغ خودیم از طبع آزادم مپرس	سنگسارم میکند وحشت ز دنیا دم مپرس
تیغ بر دو میکشد چون برق خون آهوان	سوختیم از کم نگاهی های صیادم مپرس
از ... دری از بیب ... روزگار مپرس	رفته ایم از آن کوچه از جفا مپرس
... هست جگرهای پاره سنا باتش	بیش ... از این باغ و از ... ما مپرس

ردیف شین معجمه

خیال او چو آیینه گرفتیم در بغل تنگش	خزان دیدم ز وقت ... گلشن رنگش
هوا آتش ... مردم ... گردش چشمی	سپند اندر وجود کیمیا در رقص ...
غبار آلود الفت دل ز مهر این دوران	خوش آنکه ... عکس باشد شوخ ...
شکسته شیشه دل در کف از عشق افزون	سپید از کرباس ... الفت ... سنگش
گره گشود از پیشانی گل ناله بلبل	من شکی که در ... آهنگش

علی وارثم دلی کز شهر خوبان نشد پا ایش
... دارد که ... گل به آغوشش

... در آغوش آن ... تنگش	که بوی گل شود از ... تنگش
... پاکی عصمت ... بریده سن	کجا هست آنکه ...
خط ... آن شوخ ... دارد	هزار ... قربان ...
... عشق که ... خط آتش ...	فرو شاند ...
... آید و ما از پیش ...	هزار ... بیقراران شوخی ...
... آن جنس آشنا ناشناس	که خون عشق چکید از ...
بشاه عادل از علی سلام رسان	دو کون ... پیش ... تنگش

[illegible]

[illegible]

خوشا رندی که گردید از خوف نام نشتر — در عالم گر فرو برد به هم تنبیه دست افسون نشتر
عرق شد پرتو شمع از حجاب تنها چنین این — به هر محفل که باشد خورشید ناگسست نالو نشتر
برون آمد دل از سیر در این خلوت آرایان — این شمع دیری که چو شد از لب ناگه نشتر
میرس از خلل رعنا تماشایی که من دارم — خط خال است بر رخسار خوبان یا طاوس نشتر

نفس نذر فنا کردم غبار کوچه او هستم
علی قالب تهی کردم زبس کردم زمین نشتر

ز الفت بسکه می باید گل بی تیغ تحریرش — چو برگ گل ز رنگ خون نگردد بال تحریرش
بود در قطره مکتوب من چشم تماشایی — سواد دیده مشتاق کردم همره تحریرش
هر بیت شوقم تا بی الفرادی نمیداند — که از بار نفسهایی برود تا آسمان تیرش
وجودی کرده اثبات خواب هستی خود را — چه پرواز حسن تسبیحی شود معلوم تعبیرش

علی از اضطرابم کام دل حاصل نمی گردد
خطا شد بارها از بیقراری های من تیرش

[illegible]

چه حاجت سر بردن بر در آغوش کمان تیرش — که از جوش طپیدن صید بسمل گشت نخجیرش
دران صحرا که نشو خیمه کند سرگرم نخجیرش — گداز هجر آتش چون صید از اسب شمشیرش
حدیث شوق دل ما نیست در خود نامه دیگر — چون شعله گردم برپر پروانه تحریرش
به دل غیر از خیالش هر چه آید محو می گردد — اگر دیوانه خوانی دید لیلای تعبیرش
رهائی نیست ما را هرگز از قید طپیدنها — اگر طوق گردن باشد چرا هی زخم شمشیرش
دل دیوانه ام بنیاد زندان از طپیدن کند — مگر از پیچ و تاب خم چون زنجیرش

دیگر

در آن صحرا که شد باشت غیرت شمشیر — تهی گردند قالبها غزالان نیمه گیرش

[illegible]

[illegible]

نگاه خوبی که صبا را به تغافل آورد به تحریرش | نسیم صبا خون من به سیاست شمشیرش

زحمت چهره چو در افتد به چشم و بنا دارم | که چند در خلوت رخم در نگار تشبیه نش

اقامت کرده کسی که از چه برای آن و | گمان بود که دارد در جمال آینه تصویرش

دیگر

چو زلف بست صبا که بیاد کردم تار | زهی بهانه لبریز باشد حلقه در مشقش

نگه ز لب باسست لیکن ز تیغی | که کجا ایستد که دیده گیر دارش

خشک است صید با طوطی یاد کنیش | که چون نشان نسل لبریز شیرین او در

که از دیده در طبع لب چو شیرین ایند | در آتش نیم تو آن نسل قلعی نار نشر

چه الفت در او این جدائی با هستگاه | نیست گرد و جدا چون نقش طاوس ابر دار

دیگر

بود دارم رنگی هم چگونه بیند با تشر | دل که تشنه خالی از درد هم که با ابیشش

ولا الفت که از جلوه با تو تجلی انبش | تو دل بود و هر چو آینه از نقش که پیش

نه بیدار او که این آشنا آینه بلا است | ای بسیار بود شمع آینه آید آشنا لیکش

سپیدی این چو آن آینه در سینه دارم | که چون ... نگار عکس تنگ ... پیش

اللهم جا پرده مانی رستمی باشد | نه از هستی ماکس که آید بسو دا لیش

صفا است آینه ای کند ز شوخی اقلیم | اگر صفا است دارم از نقش ... پیش

دیگر

شکست انگیز گلی از روی ... اغبار | چه او بر دو چراغ ... ر بدار بر دو با لیش

کجا ... پرده ها تا که ... بیاید | که ... آینه ... او از جوش ... لیش

دل ... کرسی در بیابان چنین دارم | که باشد چو شمع در اهم از سنگ اطفار

همیشه در ... نقصان سیر و هنر | اگر تو ... از مردان ... لش

[illegible]

[illegible]

نمی‌دانم شهید حسرت در خاک چون گنجد	که در سپهر شامند شفق خون بسمل بالش
به رنگ کیمیا باشی بیا رنگ آن نگیرد	جدا نتوان نمود از صافی آیینه تمثالش
نوای ناز کلک طبیعت بیدل را نمی‌دانی	که چندین کاروان نالهٔ می‌آید ز دنبالش

وله

به دل پنهان چو عکس خیال روی بالش	تماشایی به فریادی که مهتاب از بالش
از شوخی [illegible] دل طفل [illegible]	که هر شب [illegible] قیامت گرد دامانش
کسی باز دم دل چون گشته ناوک چشمی	که در آیینه ماند [illegible] عکس مژگانش
چه [illegible] عالم [illegible] سجده [illegible]	که باشد حلقه در [illegible] دست سلیمانش
[illegible]	[illegible] شیشه دل [illegible]
[illegible] چشم در راه [illegible]	[illegible] آسمان کشتی [illegible]

وله

مقابل [illegible] کسی با چشم فتانش	[illegible]
[illegible] مژگانش	ز دل [illegible] سینه پیکانش
[illegible] دارد	[illegible] لیلی بیابانش
قیامت [illegible] خاک می‌ریزد	[illegible]
[illegible] خواب فراموشی	[illegible]

وله

جدا از خود [illegible]	[illegible]
محبت [illegible] آوازش	[illegible]
ز [illegible] دارد	[illegible]
[illegible] می‌آید	[illegible]

[illegible]

از جوش نشان تیر از اشک بتیان ناله دارم / که موی کاسه چینی شود در کوه آوازش

دیگر

از دل برون شد فراق یاران بس معمار خویش / گشت چون آیینه فرش خانه ام دیوار خویش

یک تپیدن تمکین بجو بالیده از طرز خرامم / میخورد دامن سرو آبی ز بی رفتار خویش

پرتو مهتابم و پروانه ام نوری نداشت / سوختم شب تا سحر شمع از دل بیدار خویش

همچو آن طفلی که طفلان پادشاهش میکنند / میزند لاف کرامت شیخ از پندار خویش

کفر و دین در شیمه آرایش حسن هم اند / چون سلیمانی است زیر سبحه ام زنار خویش

دیگر

زده ام غوطه در اندیشه مینای خویش / شده ام محو در آیینه سیمای خویش

بسمل شوق ترا با دم شمشیر چه کار / سینه برق شود چاک ز بیتابی خویش

باختم رنگ شکست خجل گل چون رو نمی دهد / چهره ام زرد شد از پرتو مهتابی خویش

غافل از جلوه کونین بود محو خودش / میکند خواب بسی پرده بیخوابی خویش

دیگر

سیر از جهان شدم بگداز قبای خویش / چون رشته های سوخته گشتم غذای خویش

رفتم ز خود که بند نقابش گشاده شد / خورشید را چو صبح نشاندم بجای خویش

تا در دلم خیال که صورت گرفته بود / میدیدمش چو سایه شدم غیر از ادای خویش

دیگر دلم بصحبت بیگانه نمی کشد / مجنون ترم کنون که شدم آشنای خویش

دیگر

شوخی که بابل غزالان نگاهش / دود دل عشاق بود گرد سیاهش

تا حوصله کیست که گیرد سر راهش / عینک آیینه زنا تیز نگاهش

آیینه نظر شوخ تر از چشم غزالان / خاکستر برق است مگر خط سیاهش

[illegible]

سرمایه تفصیل بزرگی ست تواضع … آگه شده ام از شکن طره کلاهش

دیگر

خوش ساعتی که بود درد عشق درمانش … چو لاله پر شود از نقد داغ همیانش
به آن گروه شهیدان هنوز می بالد … چو مشعلی [illegible] بر سر آنجا ده پیکانش
[illegible] خسروان شکست ندارد [illegible] … [illegible] اگر نشست با فقیر [illegible]

دیگر

[illegible] خاطر [illegible] شد محو انچنان [illegible] … اگر [illegible] گلستست چمن مهتاب در [illegible]
[illegible] گم کرده می ماند … آنگاه جا بجا کرده دیدن شد [illegible]
[illegible] آئینه دارد [illegible] عشق … اگر آن [illegible] باشد که من دارم [illegible]

دیگر

[illegible] آفتاب [illegible] … [illegible] خورشید [illegible]
[illegible] جلوه [illegible] که من [illegible] گرفتاریش … [illegible] سر و از [illegible] رفتاریش
[illegible] زبان خواهم … [illegible] مژگان [illegible] بود [illegible]
[illegible] چشم [illegible] … [illegible] باشد [illegible] فریاد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] … [illegible] گرفتاریش
[illegible] پیمانه دارم … [illegible] دارم

دیگر

[illegible] دل [illegible] … [illegible] حلقه [illegible]
[illegible] صحر … [illegible] باد [illegible]
[illegible] سخن دارم [illegible] خویش … [illegible] بگوهر خویش
[illegible] جهد [illegible] … گرد چو آئینه دارم بدل [illegible] خویش

[illegible]

[illegible]

با ضطراب آواره ام مسکن چیست	چو سنگ بیهوده‌ام از قوت فلاخن خویش
هوای ابر بخود میکشد مرا امروز	چو برق جسته‌ام از جا پی گرفتن خویش

دیگر

بسم گردم از گریه با موج سرشک خویش	رفتم لب بالیکه نیابم بچنگ خویش
آب بقا بپاکی دل نامی صاف نیست	این بس که گشته است زلیخا چو رنگ خویش
ز بسکه بود ز رنگ تجسس سرشارش	ولہ نشان آبله ماند از عرق برخسارش
ببینی که ز شوقت دل طپان دارد	هزار پاره بود همچو موج زنارش
ز بسکه هر لحظه برنگی است گل رخسارش	ولہ گرد آینه گلستان زده هم بهارش
بنمائی آینه مهتاب سبک سیر شود	هر کجا جلوه خورشید کند رخسارش
شوخی که ز بیتابی چه پیدا ست قرارش	ولہ دامان زمین رنگ کند خون شکارش
هر قطره باران شده فانوس چراغی	گردیده مگر ابر بهار آینه دارش

[illegible] ۱۲ **دیگر** ای محبوب ۱۲

بس با طفلی که شوخی ها بود گهواره خوار	نگنجد در کنار هر دو عالم حسن بی‌تابش
بکف سنگ جفا طفلی با راهم نمیخواهد	که آواز شکست دل بود افسانه خوابش

دیگر

نگاه گرم بیار دست بدیدن [illegible]	نفس گردیده میخندد سحر پیوسته در گوشش
خیال [illegible] چون [illegible] با جز [illegible]	که در هر گام می‌آید نسیم از شوخی بویش

دیگر

محبت منزلی دارد که [illegible] در آسا	بود پهلو خالی کرده شیران کمینگاهش
دل غنچه پاره دارم سر [illegible] گرد گلشنها	صدا در کوه چون رنگ [illegible] از سنگینی [illegible]
بدل [illegible] پنهان دارم [illegible] سوزد	ولہ بوی یاسمن پای گل کردم نمک سود [illegible]

[illegible]

ولہ

دلی دارم که با ناله شمع حیرت آبادش — چو باران انجم از افلاک ریزد برق فریادش
غزالی که ز تمنایش نفس در سینه می دزدم — برنگ دام پنهان بشود در خاک صیادش
[illegible] از خود بیگانه خویش — ولہ زخم گل تا سوز شد از بی تابی [illegible] خویش
عشق آتش پرست [illegible] خویش — ولہ خاکستر شود از شعله آواز خویش
از بس که گشت [illegible] بیقرار خویش — ولہ [illegible] برق کشد در کنار خویش
خوانده ام آینه [illegible] پیشانی خویش — ولہ چون شمع سر برم [illegible] عریانی خویش
خوش آن رندی که از مستی [illegible] — ولہ زد پا سر برآرد [illegible]
من و مستی که [illegible] سینه جوش — ولہ داغ چون لاله شود خون شهید [illegible]

ولہ

آخر عمر است غافل از خدا هشیار باش — صبح پیری [illegible]
خشک شد مغز سر از بس سودا خورد جوش — ولہ رنگ سبز [illegible] نگوش
قد گلگون قبائی [illegible] شاخ گل [illegible] مانند — ولہ اگر از دهان من [illegible] فواره آ[illegible]
شد شوخی [illegible] — ولہ [illegible] سیر [illegible] خویش

ردیف عین مهمله

گر نشین [illegible] شود از شرم [illegible] شمع — صورت چاک پرده فانوس [illegible]
عشق [illegible] کرده است — سیل [illegible] کند در انجمن [illegible] شمع
[illegible] از خویشتن [illegible] — [illegible] از رفتار شمع

ردیف قاف

[illegible] آخر [illegible] پیمای عشق — جز [illegible] ندارد ساحلی دریای عشق
عارفان [illegible] در هر پاره دل عالمی — [illegible] افلاک [illegible] پیمای عشق

ردیف کاف

می طپید دل از پی صیدی با نگه دیدم ملاک	مرغ روحم خاکبازی می‌کند در زیر خاک
بسکه از شوق شهیدم تشنهٔ آبی ان پاکیت	استخوانم شد ز رنگ خاک راهی چاک چاک
عاشقان را هیچگه پیداست کسب بقا	چون طلب گه [illegible] پیکر در زیر خاک
ز فقیر بیچاره اصل [illegible] ذکر خدا بودن چرا	شد ز نقش سینه‌ات [illegible] نگاه خوابناک
جلوه گر با شمع بیا [illegible]	پرتو خورشید کی پنهان شود در زیر خاک
عاشقان در سایهٔ تیغ سیاه آسوده اند	تباه تاریک [illegible] چشم دردناک
در لحد هم کشتهٔ شوق ترا آرام نیست	خاکبازی می‌کند مرغ دلم در زیر خاک

وله

با نگاه خواهی دل شیشه ام [illegible] سنگ	آنقدر کردی لب شام کام [illegible] تنگ
با توانائی گوشه گیر از [illegible] خصم ضعیف	موج آب کم نکشتی [illegible] کار نهنگ
از بزرگی دم مزن یا از بزرگان برگرد	بی صدا گردید چون افتاد دور از کوه سنگ

وله

گر چون دل دیوانه ام کند آهنگ	شراره برق شود از طپیدن دل تنگ
ز خون گرم بود روشنائی دل تنگ	چراغ بسته بفانوس غنچه غیر از رنگ
کدام عاشق بیچاره سر بکوه آورد	که همچو لاله [illegible] سنگ شد [illegible]

وله

کسی که دل ز غبار هوس نسازد پاک	چو آتش است خاکستر نشسته بخاک
ز بسکه در عرق خجلت گناه خودم	فرو رود بزمین سایه ام چو آب بخاک

وله

[illegible] دیدم ز حیرت [illegible] نقش سینه	آب در چشم ترم گردید چون آئینه خشک

ردیف لام

از حسرت جمال تو ای آرزوی گل [illegible] آیینه [illegible] شبنم [illegible] روی گل

چون کاروان نالهٔ بلبل روان شود [illegible] شبنم فغان کند [illegible] رنگ و بوی گل

بلبل [illegible] نوبهار کند [illegible] آشیان [illegible] آتش [illegible] خزان [illegible] سوی گل

از [illegible] شکسته دل [illegible] [illegible] از دم [illegible] شبنم [illegible] روی گل

از [illegible] [illegible]
[illegible] شبنم [illegible] روی گل

[illegible] تو نقش [illegible] [illegible] چون لاله [illegible] روی گل

گم کرده گل [illegible] [illegible] [illegible] چمن [illegible] بوی گل

[illegible] خط [illegible] [illegible] سلسله [illegible] بوی گل

امروز [illegible] در آیینه [illegible] [illegible] کرده [illegible] روی گل

[illegible] خون [illegible] گل [illegible] [illegible] گل

[illegible] گل را [illegible] [illegible] گل

[illegible] باغ [illegible] [illegible] گل

[illegible] آرزوی دل [illegible] [illegible] روان [illegible] دل

[illegible] دیده [illegible] روشن [illegible] [illegible] دل

از [illegible] آیینه [illegible]
[illegible] دل

ردیف میم

[illegible] داریم [illegible] روشن [illegible] داریم

[illegible] [illegible]

حدیث عارفان تصویر هستی محو میسازد	سخن گردید از خاک سر دارد [illegible] دارم
تجردها بنازم کرده از آیینه‌ام دنیا	ندارد گر چراغی خانه من سوختن دارم

علی تا از نفس در سینه می جوشد گهرها هم
ز گوهر قطره دارد ابر دریا [illegible] که من دارم

که بر شیخ و برهمن دارد [illegible] که من دارم	چراغ کعبه و دیر است [illegible] که من دارم
[illegible] ارم چرا [illegible] اشک [illegible]	[illegible] گردون [illegible] که من دارم
[illegible] آورده‌ام دل از [illegible]	[illegible] آنی که من دارم
[illegible] پیر [illegible] آسمان [illegible]	ره از [illegible] جدا شده [illegible] که من دارم
[illegible] آن [illegible] اقلیم [illegible] را	[illegible] گریبانی که من دارم
[illegible] صحبت [illegible] فیضها دارد	گلستانی کند [illegible] زلف [illegible] که من دارم

علی من [illegible] این [illegible] حکمت را
[illegible] آه [illegible] که من دارم

بلا گردان [illegible] دل دیوانه دارم	بیابان [illegible] از [illegible] خانه دارم
پریشانی [illegible] چه [illegible]	[illegible] سمن [illegible] دارم
[illegible] مجنون [illegible]	[illegible] افسانه دارم
[illegible] آه [illegible]	[illegible] خالی [illegible] خانه دارم

گریبان چاک [illegible] من چاک [illegible] دل [illegible]
پریشان کاکل داری و من هم شانه دارم

وله

[illegible] ناله دیدن آرزو دارم	[illegible] دیدن آرزو دارم
[illegible] خواب [illegible]	[illegible] دامن [illegible] کشیدن آرزو دارم

دهان زخم را از ریزهٔ الماس پر کردم | [illegible] لب جنبش گویائی که من دارم
چنان از ضعف ناپیدایم که چون نقش قدم بر دشت | ز هر موی از ضعف جنبش آهی رسیدن آرزو دارم
دلم افسرده از عشق داغ تازه میخواهم | گلی از باغ آتش تا چیدن آرزو دارم
که تر سازم لب از شراب تندی پیاپی | عرق از آتش دوزخ کشیدن آرزو دارم
برنگ شعله چراغ نافی گرد خود گردم | چو برق از راه خود بالا دویدن آرزو دارم
هنوزم آرزوی تیغ قاتل اندکی باقیست | چو مرغ نیم بسمل که تپیدن آرزو دارم

درین دریا علی چون موج بیتابی نخواهم کرد
که در کام نهنگی آرمیدن آرزو دارم

بحسن خلق یاران ریخته رنگ تسخیرم | چو بوی گل نفسی میکشید زنجیرم
خدنگ نگاهی چو نفس بر دل [illegible] | هنوز گرم طپش هست شوق نخجیرم
ز خار زار محبت دگر چه می پرسی | [illegible] دل [illegible] پنجه شمشیرم
حریف [illegible] اندیشه مصور نیست | اگر [illegible] ز رنگ [illegible] تصویرم
[illegible] عالم ویرانم غباری نیست | شود دو کون خراب از خیال [illegible]

ولهٔ

حلقهٔ غیر از گرفتاری ندید در بر هم | حلقهای دام میرود [illegible]
نگهبان [illegible] پنهان در دل غم پرورم | [illegible]
[illegible] فکر دهان او فرو رفتم [illegible] | در گریبان [illegible]
در گلستان قناعت بی نیازم کرده اند | [illegible] گل اندک [illegible] ساغرم
[illegible] باصد [illegible] | [illegible] خمیر [illegible]

ولهٔ

شور [illegible] افتاد از شور [illegible] سرم | [illegible]

تشنه کامی‌ها که می‌سوزد غبار پیکرم | چشمهٔ آیینه خالی می‌کند خاکسترم
حیرت وحشت عنان پوش از تو شستم بود | شعلهٔ تصویر شد بیتابی دل در برم
یک چمن پرواز چون طاووس دارم آرزو | حلقه‌ها می‌آید از بس یکه گره شد در پرم
زنفس آهی به پرستم داد شوق گریه | همچو رنگ خون چو شوق زود [illegible]

وله

از چه جولانگه غبار آهنگ گردیدم | چو شمع از خویشتن رفتم سراپا رنگ دیدم
[illegible] | فراهم گشت از بس نگه‌ها بیرنگ گردیدم
غبار آوازهٔ آن گوهر پاکی که من دارم | ز قیمت ناشناسی‌ها گردون سنگ گردیدم
قدم فرسوده شد سر منزل دنیا اثر پیدا | گذشتم زین بیابان‌ها به تا لنگ گردیدم
شتابان یکسر شد بود از عالم بی‌عقبا رسوا | بجز دو با لب قدرم انیقدر تا تنگ گردیدم

وله

جلوهٔ سامان یکی طرز تغافل دیده‌ام | بیکسانی صد تغافل ای غنچهٔ گل دیده‌ام
خنده گل قهقهه از فریاد بلبل [illegible] | آتشی در کاروان آه بلبل دیده‌ام
[illegible] شکست شیشه [illegible] | انیقدر باده در قدح نوشان تحمل دیده‌ام
انجمن [illegible] | [illegible] ساقی [illegible] گل دیده‌ام
[illegible] | می‌توان کردن از این دریا تغافل دیده‌ام

وله

هر کجا [illegible] آغوش توام | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] در آغوش توام
[illegible] | [illegible] خاطر فراموش توام

[illegible]

طوطی اگر جلوه چشم پری با من کند
اینقدر دیوانه سرو قباپوشش توام

ریشه نخل شمع باشد سوختن اندیشه ام
رزق آتش میشود آبی که نوشد ریشه ام

در شهر افتاده ام از سنگ طفلی روزگار
جوهر آیینه شد آخر شکست شیشه ام

صحبت فرهاد شیرین را دل آسوده داد
میشود افسانه خوابش صدای تیشه ام

با نشر دم بسکه در خاک قناعت همچو نخل
قسمتم آبی که شد نم میدود در ریشه ام

روزگار از بسکه زد سنگ جفا پنهان مرا
از شکست خویشتن چون پنجه پر شد شیشه ام

وله

خاک غربت کرده تعمیر دل ویرانه ام
چون گل بالیده در گرد یتیمی دانه ام

روشنی گم میشود در ظلمت کاشانه ام
هست خال چهره زنگی چراغ خانه ام

درد و داغ بوسه جا کم بر لب جا مانده ماند
شد آخر بر لب آب بقا پیمانه ام

سیم در دو از باده گلگون نمایان میشود
شمع رعنا پنهان ظلمت کاشانه ام

شعله گاه از طاقتش بام و در صد پاره است
شمع میسوزد نفس آتشی پروانه ام

چون قلندر بی شبه با خود نشستی دارم علی
بسکه با هم سیلها خوابیده در ویرانه ام

وله

چنین کبوتر است دل پاره پاره ام
خون شفق چکید ز چشم ستاره ام

عمری گذشت و هم نگه جمع می کشم
تا آشنای سوخ تو باشد نظاره ام

ذرات انجهان همه خورشید میشود
داری نظر به چند ز عشق پاره ام

قربانی نگاه تو تصدیع میکشد
گلچین بیاید چون که سری بی تو پاره ام

حسن از نظر گذشت و نظر را خبر نشد
تا چشم وا کنی دو بینی چه کاره ام

غافل شد از حقیقت احوال [illegible]
گفتند آفتاب و لیکن ستاره ام

وله

سنگی [illegible] سنگ [illegible]
[illegible] سکندر [illegible]

[illegible]

[illegible]

خیال آن دهان تنگ گر باشد چنین با ما	نثار غنچه بیرون افکند از خاک اعضایم
نسیمی می‌کند زیر و زبر اسباب چشم را	برنگ غنچه لبریز شرابی است مینایم
ز خود رفتم بیچون شمع کشته [illegible]	شهید جلوه نیرنگی آن محفل آرایم

وله

شکست رنگ هستی کرده تعمیر سر و چشم	برنگ ماه نو خالی است جای خود در آغوشم
تجلی پرده حسن است بخت تیره روزان	بود چون مردمک در پرده روشن شمع خاموشم
بهر محفل که رفتم خویشتن را جلوه گردیدم	[illegible] طوفان دیگر [illegible] چو چشمم
ز خود رفتن خرابم از معشوقانه [illegible]	شکست رنگ [illegible] گلها [illegible] گوشم
نقاب از روی یوسف می‌کند وا کردن چشمم	بود در خجلت یک عالم [illegible]

وله

[illegible] فلک شکست بجا عالم	[illegible] صد آنچه [illegible] عالم
چنان بگردش چشمی [illegible] رنگ [illegible]	[illegible] آینه از هجوم تماشا لم
بجا که این جهان آتش قرار گیرد	[illegible] شمع ریشه [illegible] در هوای [illegible] عالم
[illegible]	اگر شکست خورد گردد آفتاب عالم
[illegible]	ز جای خویش [illegible] گردد آدمی [illegible]
فلک [illegible] قدم از [illegible]	بود ز پستی نقصان خود عروج کمالم

وله

نفس شماری صبح است پرده سازم	بود گسستن تار وجود آوازم
حدیث [illegible] ما صدا از [illegible]	بیار آینه گر نفسم [illegible] آوازم
[illegible] ریخته بال هوا [illegible]	اگر [illegible] توفیق چنگال بازم
ادب [illegible] گلشن وصل تو شمع [illegible]	درون بیضه چو گل سوخت بال پروازم

[illegible]

خیالی در جهان گردی از وجود منست
بهر گروه که حشرم کنند ممتازم

قبول عاریت در هر سند را هم نیست
علی بشوخی ادراک خویش بنازم

در دمندم با سر از خواب عدم بر داشتیم
پنبه بر داغ جگر بستیم و در بر داشتیم

زرق یک سو ... چون شمع سر تا پای من
تا الف با سوخت از داغی که بر سر داشتیم

تا شدم نا شایسته ندیدم خویش را
منزلی آینه دل در برابر داشتیم

یاد آن شوقی که مکتوبم بغیر از دل نبود
استخوان سینه چون بال کبوتر داشتیم

تا بقتلم بر کمر می زد نگه دامان چشم
آهی از مژگان آهو سرنگون بر داشتیم

ولـه

چنین خاکی زمین و چرخ آسمانی هم
عبارت از نصر ... قصد معانی هم

نشنیده جا به جگر دارد ارتکاب چمن
فرا بست چشم بینا و دیده و داغ نهانی هم

شرابی را که می آرند از خشم سکر
بیا گردان لعل یار و آب زندگانی هم

ندیدانم چه لذت میدید خون شهیدان
بسر بریده مظلومان به پیرها جوانی هم

ندیدانم غضب گل کرده بر قتل کسی آلی
شفق با میر زد از ... رنگ آسمانی هم

علی بیاد شکر الله خان دوش این غزل گفتم
ز شوق گلفشانی‌هاست یارم جانفشانی هم

ولـه

چنین والشوری در عالم امکان نمی باشد
کمال او برا اول بنا آید زدانایی هم

ببین در معنی او تا بهستی آشنا گردی
نگارین خانه از رنگ رابینی و نالی هم

مجوش ای پاسبان ذهن با مردم عالم
که شاهان بتر وانند آئین شبانی هم

که لطافت کم حرف لشنود جالی خود باشد
بود عهد جدایی از تو در رو مهربانی هم

[illegible]

وداع شهر نگویم که وحشت آید یاد من — بهار درد دل مجنون طبیب شعر فغانی هم

ولہ

ز پیچ و تابهای صبح کینه جو از سنگ دل تنگم — نمی آید نفس از سینه بیرون چون رگ سنگم

بعهد گردش چشم آفتابی شد هم آهنگم — چو مهتاب سحر رنگی نماند از رفتن رنگم

تماشا جلوهٔ گل شرم آلود خوبان هستی دارم — ز بالت می‌پرد بیرون سپیده آینه‌ها رنگم

بیادم آمدن جرم تنهائی گریان شد — قیامت کرده ام با خویشتن امروز دلتنگم

رسید نقاش [illegible] طرح آن طرز به سپید نما — گذشتنها چه آسان بود پیش طاقت لنگم

[illegible] فرصتی دارم تأمل کن [illegible] — گل آمد لاله شد ای بیدردان امروز دلتنگم

ای [illegible] نگویم [illegible] ۱۲ — ای غارت [illegible] ۱۲

ولہ

[illegible] دارم همین کم کرده ایامم — ز چشم یار رسانو سیه هر حلقه دامم

بهم پاشید چندان پرش غم نفس آرامم — که آید شیشه بیرون از گلیمش گه هی نامم

[illegible] آب گردد آورده رفت — بسنگینی چه گوهر صفای خویش در جامم

ز لب چون سایه گشتم [illegible] پرده روش [illegible] — فروغ صبح [illegible] سیل گردد بر در و بامم

بصد رنگم گرفتار خیال طره ساقی — گره بر بال چون طاووس باشد سایه دامم

[illegible] تماشا دارد [illegible] پاکشان اینجا — [illegible] شود گر قطره می ریزند در جامم

[illegible] ۱۲

ولہ

از شمار نفس از خویش خبردار شدیم — ما چه دیدیم در آئینه که از کار شدیم

بال عنقائی از فیض هوائی نگرفت — همچو طاووس بصد رنگ گرفتار شدیم

پاک تر ز آئینه دامان تمناست هنوز — گر چه غرق گنه از بخت سیه کار شدیم

ساز بیرنگی ما هست بر آهنگ قدیم — گر چه زین پرده بصد رنگ نمودار شدیم

آشنائی نکنیم [illegible] دل با جلوه نمود — همچو شبنم همه تن غارت دیدار شدیم

[illegible]

حلقه زد شور جنون تا نی در دل وا کردیم
قطره‌ای حوصله پیمانهٔ دریا کردیم

نشئه بی‌کیفیتی صد رنگ تمنا کردیم
نفس سوخته را شیشهٔ صهبا کردیم

جلوهٔ غیر ندید آینهٔ حیرت ما
عالمی را به خیال تو تماشا کردیم

حاصل ظلمت شب جز غم پیدا نشد
گهری پرده درین گرد که پیدا کردیم

سحری صبح به اندیشهٔ دیگر بخشید
باده از آتش این سنگ تمنا کردیم

زاهد و صد چمن آرایش جنت
ما و یک سینهٔ خالی که تمنا کردیم

شمع این بزم به کیفیت دل ریخته اند
جلوهٔ هستی پروانه تماشا کردیم

بوی گل از نفس حیرت سر خاک افتاد
پر دو ده در چمن از یاد تو بالا کردیم

ردیف مصرع

مصرع آینهٔ فطرت ما گشت عیان
چه پری پرده‌نشینان که تماشا کردیم

با هستی کیستیم با دوست آشناییم
جبریل را خبر نیست از عالمی که ماییم

از این و آن گسسته پیوسته‌ایم اما
با خویشتن نشسته لیکن ز خود جداییم

با شیخ و شاب بسته با بولیان نشسته
در هر کجا که بینی هنگامه جداییم

هیچیم کمتر از هیچ در کارگاه هستی
هنگام لی مع الله مشطیح با خداییم

از انتساب پیری با قنبریم قنبر
در انتساب پیری با آل مصطفاییم

نقش نگین ما هم در این خاک سبز خیزرا
فرزند شکار عفو لیکن هر چند بی‌نواییم

حیدر ولی به دولت آزاد کرد ما را
ما در کمین او ییم ما صاحب وفاییم

در غیره ... نعلین اند ...
دیدار گان شاهیم رند و بی‌پروا ییم

ولی

صبح شد زنگ دل سوخته پرواز دهیم
شغل کبوتر به فلک باز دهیم

نیست معلوم که آتش ز کجا سوز دهد
پرده در شبنم و یک آواز دهیم

آشیان در قفس و دام ز یک سلسله اند / در هوا اوج زبان سینه شهباز دهیم

همه ذرات جهان محو تماشا گردند / گر بابین بنجران چاشنی راز دهیم

گر نیازی که توان کرد نیاز حرمش / پیشکش گم شدن خویش بان ناز دهیم

ولـه

فرغ شمع رویی برافروزد دیده ام / در درون سینه چون پروانه فانوس بیتابم

جدا از آفتاب ماه نوری در نظر دارم / که نتواند زدن راه نظر تاریکی خوابم

چو گل از ریشه‌ان و سیم پرواز می آید / تجرد مشربم ترک علی الهمه است اسبابم

علی احسان موقوف است سپهر کاسه ایران / چو داغ لاله دامن گیر دل شد خاک تنهایم

چو برق با تجریدی دامن گرفت از چیدن رفتم / بخاطر نقش پای از سبها ماند و من رفتم

دهان غنچه بوسیدم ز خود رفتن بیاد آمد / لب خندان او چون گل گرفتم از چمن رفتم

مگیر دگر غربت دامن الفت مرا جا برا / ز بیکسی هر جا که افتادم به وطن رفتم

علی طاقت ندارد جلوهٔ نازک نهالان را / فغانی کرد بیداری تو باش اینجا که من رفتم

از جنون شوری بیاز از جهان انداختیم / شیشه انجم به طاق آسمان انداختیم

ناله بلبل صدای ریزش غمگین گل است / در چمن تا از گل روی شیپور فغان انداختیم

سایه حائل بود افسانه چه گردد از نشسته / پرده فانوس شمع از میان انداختیم

دگر کشیدم لذت غم را بیان گرید / چون تهی از سفر گردید بستخوان انداختیم

همچو یار رفتم و از بهر دیدن رفتم / گوش گم کردم و از شوق شنیدن رفتم

بهم همت گهر را گهر بیدار ندارد / آب گردیده و تاراج چکیدن رفتم

شب هجران بسکه ز شوق تو فراهم گشتند / ماه نو صبح گهی بود به دیدن رفتم

۸۴

پیش صیاد بهمین صورت دامی نمود | آن غزالم که بتاراج رمیدن رفتم

ولہ

انتخابا زدفتر عالم دل ابتر زدم | همچنین دادم بغارت تا گلی بر سر زدم

بهرم وحدت بود چون مینه ملو نگاه عشق | جرس یکدانهٔ ما حلقها بر در زدم

سوختم چندانکه از من پیر چز دل نماند | شعله ام چون شمع بر آمد غوطه در اخگر زدم

بالنظیری شیخ خود رندانه سر گردم علی
تا کرا سبحه گردانید و من ساغر زدم

خرابی جلوه پیرا گوشه ویرانه دارم | چو مژگان شانهٔ گیسوی سیلاب [illegible] دارم

بسلطان [illegible] چشم پر آب [illegible] بیاد آمد | [illegible] ز تخت [illegible] نارم

بچشم کم مبین بخت سیاه اهل معنی را | [illegible] آئینه [illegible] زنگارم

شهیدم غافل [illegible] | [illegible] از خواب عدم [illegible]

ولہ

خمارم میکند [illegible] | بغارت میدهد [illegible] پیمانه [illegible]

بخلوت حالتی دیدم که عالم شد فراموشم | [illegible] بستند چون آئینه بر دوشم

چه بر [illegible] | [illegible]

شهید عشق بر فتراک بستن خو نهاده از | [illegible] از دل فراموشم

ای خونبهای ادب [illegible] بر فتراک بستن

ولہ

[illegible] قاتلم | [illegible] دلم

[illegible] یک جنبش ابروی یار قاتلم | [illegible] بسملم

[illegible] | برق را در ره نمیدارد [illegible] حاصلم

[illegible]

تحت می تبسم علی را از لب ها به درگاه [illegible]
هر شب از شوق بر شعر افغان می‌کند داغ دلم

لب ما از زمین ازمی لب ما خاک ای می کنم
تو بگشا می لب بشرم از روی [illegible] خجلت می‌کنم
چشم زخم غفلت از سعی طبیبان [illegible]

جام و مینا را شکستن با هم می کنم
صفحه‌های پریشان را فراهم می کنم
روح با کس گفت در گوشم که مرهم می کنم

عاقبت ناصر علی گشتم مرید پیر دم
گفت خوش بنشین به سجاده رنگ [illegible] می کنم

زلبش فرسوده شد [illegible] چشم چون [illegible]
امام یکی با بان گرد باد م از خرابیها
من آن گلیم که [illegible] طبیبها

شکست استخوان گل [illegible] گردش عالم
که چندین زخم بر هم خورده می‌گردد [illegible]
شرار سنگ [illegible] جدا افشاندن بالم

دلی دارم که [illegible] گردش [illegible] یاران را
که می گوید [illegible] عشق [illegible] بالم

اگر در هستی بر کسی باید صفای سینه‌ام
هیچ [illegible] یا نقش [illegible] نشسته‌ام
زندگانی [illegible] دوست کردن [illegible]

از نفس [illegible] آیینه ام
[illegible] چون قطره [illegible] آیینه ام
چون کمان [illegible] سینه ام

ولـه

[illegible] ساعت که [illegible] رسیده‌ام
[illegible] نقش قدم [illegible] وادی
[illegible] دلم [illegible]

ز خود رفتن جواب [illegible] ناز رسیده‌ام
[illegible] برق [illegible] پرواز رسیده‌ام
[illegible] رسیده‌ام

ولـه

[illegible] باغ [illegible] ام
[illegible] شکستن [illegible] جامی [illegible] دارم

چراغان بهر کجا خواهد گشاد آتشین دامن
مضمون تشبیه عالم گردد [illegible] رنگین بودم

پر پروانه دارد سوز پا اندامی که من دارم
کند صد پیچ [illegible] من دارم

ولـه

بسکه بر دوش فلک افکنده ام درد و غم
سوز از گرمی شوق تو در دل آتشی دارم
[illegible] داد پر بار شکسته صیادم

جدا چون شمع [illegible]
[illegible]
[illegible] گردن [illegible]

ولـه

دل [illegible] از کفر و ایمان قدر [illegible] دلم
همچو آن گردی که [illegible] می گیرد قرار
عشق [illegible] معشوقه خوبان [illegible]

[illegible] شوق [illegible] آخر [illegible] دلم
[illegible] سایه [illegible] دلم
رم کند از جلوه [illegible] دلم

ولـه

[illegible] گرفتاری نمی باید دگر [illegible]
همچو گل [illegible] از گریبان نیست در [illegible]
[illegible] بالیدم [illegible]

[illegible] از [illegible]
[illegible] چاک [illegible] شد [illegible]
شد قفس پنهان [illegible] در تنم

ولـه

نمی رنگ ثبات از [illegible] آرامم
[illegible] دو عالم [illegible] نمی آید
فروغ ماه برای گداز ناله [illegible]

چه [illegible] آب شود [illegible] ناکامم
[illegible]
[illegible] شده [illegible] می جامم

ولـه

قطع امید از حیات جاودانی کرده ام
[illegible] زنده [illegible] چند را

مشق [illegible] در زندگانی کرده ام
امتحان [illegible] دنیای فانی کرده ام

۸۵

[illegible]

چه عجب معنی می توان کرد از خموشیها عسل
ما در اقلیم سخن صاحب قرانی کرده ام

ولہ

سبزی با ده شکستیم و از شراب گذشتیم — نمک نماند چو ریگ از دل کباب گذشتیم
بلکه ساعت هم ره اتفاق سپردیم — خضر ز آب بقا ماند و ما ز آب گذشتیم

عمل پیشه ز شعار ما بیابان رسد همی
قسم لسباقی گر که از شراب گذشتیم

عاشق با کم دل روشن بود سرمایه ام — هر کجا میگریزد صبح از سایه ام
شیر میپوشیده ام و خون جگری ریختیم — همچو ساحل بود دریا در کنار دایه ام

ولہ

همچون سخت گیری صیاد گشته ام — یعنی ز تنگی قفس آزاد گشته ام
معشوق خویش کرده زوال بر ترا — این شیشه را شکست پر زاد گشته ام

ولہ

لذت گهواره آرام را نشنیده ام — در کنار سنگ خار ای دل خوابیده ام
تخته نرد محبت سینه چاک من است — مهرهای داغ عشقت در سرا چیده ام

ولہ

ز بسکه مردم میرود جای دل پیدا قسم — زخم برهم خورده باشد کشید حلقه ام
بار شد خلوت انیس دم جو دیدار نمیخورم — داغ ناسور است چون آیینه در دل میبرم

ولہ

سیاه شب دست بینایی بد راستی شستم — شکسته دل میروم یعنی که بیرون داشتم
گاستم چندانکه جان در قالبم عریان است — استخوان شیشه داغی که بیرون داشتم

۹۶

[illegible]

[illegible]

وله

ز راه تهیدستی دل را به نیازش آشنا کردم
تهی گردیدم از خود در رهی و خانه وا کردم
محیط رحمت او دامن آلوده میخواهد
گناهی را که از دستم نمی‌آید خطا کردم

وله

چون شمع آفتابی پنهان بسینه دارم
روشن شود جهانی گر یک نفس برآرم
ناگفته رفت زیر خاکم نازک دلی بآرام
بیمار زرد از هوای چون ابر بی بهارم

وله

اینجا [illegible] از آن آتش که [illegible]
چه افتادستی [illegible] دل تا کی بیازارم
برنگ غنچه تنگی در بغل دارد غبار هم را
نفس تا میکشم صد جامه بر تن چاک میسازم

وله

در [illegible] نگاه بادست تا کم نچشیم
یکدل بصورت [illegible] سلیمانم [illegible]
بستیم چشم از وضع جهانی بی ثبات
شد نهان چون جوهر آئینه مژگانم [illegible]

وله

از بسکه طپش سوخته نفس در دل تنگم
شد چون شرر کاغذ آتش زده رنگم
پیوسته [illegible] ز دل [illegible] کشش [illegible]
در سینه گره گشته نفس [illegible]

وله

چه [illegible] در بهار شوق شورستی افتاده در خاطر
[illegible] موج از نفس [illegible]
ز لذت او تماشای گلستان [illegible] می‌آیم
[illegible] بلبل [illegible]

وله

دل بدار ایم که با پیشکش ناز کنیم
نفسی هست درین سینه که آواز کنیم
چشم وا کردن ما بند قبا گشت سپهر
محو گردد دو جهان سینه اگر باز کنیم

[illegible]

تا ز خاموشی دل عمری نظر افتاده ایم
نگه ... لوحی که جهان پرده نیرنگی اوست
از گلستان جهان پرده ای پیدا کرده ایم
هر نگه در چشم ما مانند نقاب ... سستی اوست
نقش هستی ... خاکی بود ما ریشه کرده ایم
شور ... تا نظر وا کرده ام رنگی ...
... که برده ایم
تا به حسرت پاره شد دل ...
خیال آفتابی نه در شوخی آب ...
گشتیم سر ... هر چند ... ایم

ولہ
تا در آغوش تو از خود به سفر رفته ایم
دل ما گم گشته با ... یافته ایم

ولہ
زخم ما افشا است هر ... ما وا کرده ایم
... پیدا کرده ایم

ولہ
... ریشه کرده ایم
... سودا ... کرده ایم

ولہ
... قمری و بلبل ... ایم
... ایم

ولہ
... سر ... ایم
... تر از وهم

ولہ

چون ... نگاه ... کرده ایم
از ... سر ... گرفته ایم
... از گرد ... خانه ام
... نشان خانه ام
... پیمانه ام
تا که ... گرده جاده سینه ام

... دل ... گسسته ایم
... کرده ایم
ولہ
... شمع ... آشیانه ام
آب در غربال باشد سیل ویرانه ام
... از غبار سینه ام
... آشیانه ام

ولہ

نگاهی میکند قطع دو عالم ... ام
آتشی در ... از شوق ... افروخته ام
... خانه ام

چو صبح از ... سیلاب ام
چون نفس ... سوخته ام
آب در غربال باشد سیل ویرانه ام

الا ای برهمن طاقت نصیب یافتی من نیز — ولہ — [illegible] گردون [illegible] خویشتن [illegible]

قدم تا رسا دیدم ز راهش باز گردیدم — ولہ — ز خود کامی رسیدم [illegible] پروا ز گردیدم

زبانم بین چه [illegible] که من از دست شدم — ولہ — [illegible] رسید نیست شدم

دل [illegible] خود را گردان او کردم — ولہ — [illegible] قربان او کردم

ز آتش کرده داغت پاسبان شدم — ولہ — [illegible] است در [illegible] شدم

[illegible] است چو [illegible] — ولہ — [illegible] سوخته بال پریدم

ولہ

استخوان [illegible] گداز عشق شد پیکرم — [illegible] لیکن [illegible] بترم

[illegible] دشوار است تسخیرم — ولہ — ز [illegible] چون [illegible] تدبیرم

چه [illegible] دام را از [illegible] نخجیرم — [illegible] کرده [illegible] تسخیرم

ولہ

خزان آورده [illegible] گل از باغی که من دارم — [illegible] من دارم

بیا ناصر علی زین باغ بیرون گلشنی دارم
ز [illegible] جلوه در [illegible] دارم

[illegible] جلوه از خود [illegible] — ولہ — [illegible]

[illegible] سوز محبت در دلم افسرده [illegible] — ولہ — چون [illegible]

[illegible] غافل از سر از نهان [illegible] — ولہ — زمین گرد [illegible] چشم [illegible]

از [illegible] تیرش [illegible] جان ناتوانم — چون [illegible] پیکان [illegible]

سر گرم چنین در ره شوق که روانم — دامن [illegible] برزده چون [illegible]

ز بسکه خستگی [illegible] در [illegible] — ولہ — [illegible] اشک [illegible]

چه حرف است آنکه من [illegible] بینم — ولہ — تو خود را [illegible] که من [illegible] بینم

[illegible]

[illegible] مژگان [illegible] ایم	[illegible] بدیدن [illegible] ایم
[illegible] خود را [illegible] ایم	[illegible] زاج [illegible] ایم
[illegible] کرده ایم	تا دیده [illegible] سوی او کردیم

ردیف نون

[illegible] باغ عالم [illegible] کن	[illegible] ایران کن
[illegible]	[illegible] حاکم [illegible] افغان کن
[illegible]	[illegible] گریبان کن
[illegible]	[illegible] گریبان کن
[illegible]	[illegible] سامان کن
[illegible]	[illegible] گلستان کن
[illegible]	[illegible] بیابان کن
[illegible]	[illegible] کن
[illegible]	[illegible] کن

علی [illegible] جهان [illegible]
[illegible] نگهبان کن

وله

[illegible] زبان کردن	[illegible] نمی توان کردن
[illegible]	[illegible] کردن
[illegible]	[illegible] آسان کردن
[illegible] گلستانی که او دارد	[illegible] باغبان کردن
[illegible] علم دارد	[illegible] کردن

[illegible]

شهرت آشنا گردیده ام ارباب عالم را
نمی باید هم فرزندانی از سپهر جوان کردن

بچشم هم تماشا چون شرر از سنگ میجوشد
تماشای تو میتوان انداختن [illegible] نهان کردن

نظر بیخود از شوق تماشا [illegible] است اینجا
غرور آمد [illegible] زپاسبان کردن

چو دل هم غفلت گشته نفس آگاه میگردد
بود آرام اگر از کثرت خواب گران کردن

حیا از باده افزون میشود حسن غیورت را
عرق بر چهره داری میتوان از نهان کردن

دماغ عشق جایی ندارد همت مردان
[illegible]

[illegible]
نباشد گر جهان خود [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
اگر [illegible]

[illegible]
اگر دل آشنا باشد توان [illegible] کردن

[illegible]
[illegible]

شکست [illegible] دل [illegible] دارد
توان [illegible]

[illegible] دارد که جان [illegible]
آن [illegible] کردن

[illegible]
[illegible] کردن

سبکروحم [illegible] تعلق [illegible] بعالم [illegible]
توانم از شکست رنگ [illegible] جهان کردن

بیقراری [illegible] سر تا پای من
میتوان معلوم کرد از ساده [illegible] پای من
[illegible]

سایه چون [illegible]
چون [illegible] دل [illegible] پای من
[illegible] چشم [illegible] من

[illegible] چو ... آب [illegible]	در حسن [illegible]
تا شد [illegible]	[illegible] چو شمع [illegible]

وله

نمی‌گنجد به مجلس [illegible] آفتاب حسن	[illegible]
[illegible] آفتاب حسن	[illegible]
[illegible] عالم	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] خواب [illegible]	[illegible] خواب [illegible]

وله

بسکه پرسیدم سبب عشق از طبیبان جهان	[illegible] شمع [illegible] ساختم [illegible]
[illegible]	[illegible]
بسکه از شوق [illegible]	[illegible] آشیان
[illegible]	[illegible] خواب [illegible]

وله

بیار باده گلگون [illegible] بهارستان	[illegible] بهارستان
[illegible]	[illegible] بهارستان
[illegible] آرام [illegible]	[illegible] خواب [illegible] بهارستان

وله

[illegible] شد کرده‌ام [illegible] جبین	بسکه شد شوق سجود [illegible] جبین
[illegible]	آبرو [illegible] باطل شد [illegible] جبین
[illegible]	بسکه [illegible] کار دیده‌های جبین

۹۳

[illegible]

این غزل ناصرعلی اعجاز هندوستان ماست
صائب اینجا می نهد بر خاک از تشویر جبین

همچو تصویر از می هستی است خالی جام من	نیست جز پیراهن موجود بر اندام من
[illegible] تهی گردیده‌ام	[illegible] جای من
[illegible] در خیال من	[illegible] تا زبان من
[illegible] خاطر را نمی باشد	[illegible] گردد [illegible] آتش [illegible]

وله

[illegible] طبع ناز السخن	[illegible] عقل [illegible]
[illegible] از ناز [illegible] کشتن	[illegible] شکستن
[illegible] برق را زند	[illegible] رنگی [illegible]

وله

[illegible] حال درمند من	[illegible] سپند من
[illegible] امید [illegible]	[illegible] از شوق [illegible]
[illegible] از شوخی [illegible]	[illegible]

وله

چو آفتاب جمالت [illegible] نقاب [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

وله

[illegible]	[illegible] گیاهی من
[illegible]	[illegible] استخوان گیاهی من
[illegible]	[illegible] جای من

[illegible]

هر یک لفظ معنی شد هم نوا شنید | چون بوی گل به پرده نگنجد نوای من

ولهٔ

مشکل بود علاج دل بیقرار من | نیست همچو اهل دنیا غبار من

یک قطرهٔ آب شبنم ... سبز گردید است | ... چه عنبر بهار من

عنبار ... رنگ گل ... بهار من | ... اشکبار من

... | کاباد از سایهٔ گل سپید خاک مزار من

ولهٔ

چسان بیرون ... داغ جان من | که پای نفس ... ناتوان من

فرو ... | ... سبز استخوان من

ولهٔ

شب از روز ازل ... داغ من | ... سراغ من

... | بهاری ... گل ... داغ من

ولهٔ

... احسان ... | ... چراغان ... گردن

گرد ... سودای عشق ... | ... عشق ... حسن

... | ... سرشک روان قناعت کن

... | ... ای خدا ... کن

... از شوخی آهنگ من | تا کسی ... رنگ من

... پرده می آید ... | پریشان گشته ... من

ردیف واو

ای بهار آینه دار چمن آرائی تو | برگ گل جامه بر اندام تماشائی تو

تو نگاهی که گلستان تر و سیر کنند	دو جهان یک گل رعنا ز رعنائی تو
گیتی با تو حسیب باشد و از خویش رفت	[illegible] یکسیم شکر به تنهائی تو
لذت عشق نصیب دل بیچاره تو باد	[illegible] شکر خالی تو

ولِه

ظالم حسن رضا غمزه چون خدنگ تو	تا گیتی و دو جهان که بیاید [illegible]
ای [illegible] پیش از این چه شکایت کند کسی	هرگز صد [illegible] بال خدنگ تو
یک دل نمانده است که خونش نکرده	یارب [illegible] تو شنید خدنگ تو
دیگر ز اضطراب دل خستگان مپرس	شد بار را خطا ز دل ما خدنگ تو
با [illegible] بلند [illegible] و دین در رحب ثبات	روزی که [illegible] ناکام [illegible] تو

ولِه

لی نصیب از سر نوشتم کرد ترک آرزو	شد خطا [illegible] ز اول [illegible] آمید
جا که حسیب [illegible] باشد بی نیاز از جستجو	جا [illegible] باقی [illegible] رفو
شمع حرفی از زبان [illegible] مگو [illegible] دل	[illegible] انداز تو

ردیف های هوز

[illegible] گو تا شوم از ترک هستی پادشاه	[illegible] چون موج در بحر فنا ظرف کلاه
عشق را یارب مباد از دل افسرده راه	[illegible] خورشید [illegible] روشن شد ظرف ماه
هر کرا دیدم ز حسرت [illegible] آزرده است	صبح تا دم زد شود آیینه اختر سیاه
دام [illegible] است نقش بال [illegible]	سالکان را [illegible] آرا [illegible] سیاه
سر [illegible] آواز [illegible]	[illegible] را شهرت [illegible] بخت سیاه
گرد هستی [illegible] افشانده ام	[illegible] آئینه [illegible] نگاه
تو شه مردان [illegible] همت مردانه نیست	[illegible] دیده [illegible] باشد زاد راه

۹۵

[illegible]

[illegible]

چشمم تا دامن کشیدم از خجالتش بیرون نیم	چون حباب از بیکسی کردم نفس را بادگاه

ولِه

الهی در نیاز آباد فقرم تخت شاهی ده	شکست دل کرم کن دولت صاحب کلاهی ده
وجود هر ذره عالم چنین چشمم سهل می‌آید	ز جای نیستی تا می‌کند دارم هر چه خواهی ده
گرفتار [illegible] از بادهٔ خالی [illegible]	ز جوش جاه [illegible] گناهی ده
ملولم کرده [illegible] از نگاه سلطنت شاهان	[illegible] سپاهی ده

ولِه

دوش از شبهای تنهایی کشیدم ناله	شمع رویش کی بود [illegible] هر شب ناله
[illegible] از عشق باقی ماند یار	ماه را تا چند در آغوشش دارد هاله
گریه ام از گرمی دل [illegible] داغ آلوده	گل کند از غنچه هر قطره اشکم لاله
[illegible] سیاهش رنگ خوابی [illegible]	دارد از مژگان زهر آلوده خود دنباله

ولِه

[illegible] عالم چمن دیوانه	[illegible] کرده ام [illegible] پروانه
عشق در سینه میگردد [illegible] دل کجا	[illegible] از اشتیاق ویرانه
[illegible] از خود رفتن پایم نگرد	خوابیده شد [illegible] عاقلان افسانه
ساغری [illegible] ظرف من [illegible]	[illegible] پیمانه

ولِه

ای جنون گل کرده شوق تو پروانه	[illegible] از گردش چشم تو در خانه
شمع ما امشب [illegible] چون مطلع [illegible]	بلبلی در بزم زندان بود یا پروانه
[illegible]	[illegible] بود [illegible]

[illegible]

آنجا که شورش تو بیارد زبانه	از موج بر محیط زند تازیانه
وارستگان بصورت خویش آشنا نشد	گر جوهرست آینه [illegible] خانه

ولـه

سیماب شد ز عکس رخت آب آینه	دیگر مریز چشمه سیماب آینه
دزدیده در رخ تو نظر کرد غافلی	آخر فریب داد ترا خواب آینه

ولـه

در تمنای تو از بسکه نفس سوخته ماه	چون شفق [illegible]
نیست از هستی مرا جز سوختن سرمایه	[illegible] نداریم سایه
آنچه [illegible] از خواب نازجسته	ولـه آن موج آب حیوان [illegible]
جان سوخته از آب [illegible] شده	ولـه این شهر ما [illegible] شده
[illegible] آرمیده	ولـه [illegible] پریده
[illegible] خواب [illegible]	ولـه [illegible]

ردیف یای تحتانی

ولی در سینه دارم زخمی مژگان خونخواره	بود هر قطره اشکم رخنه دیوار گلزاری
کمال مردوانا نیست دیدن [illegible]	بود آئینه ها را آب این آئینه زنگاری
مراد دل [illegible] از آن [illegible]	کلید گنج [illegible]
[illegible] از شوق [illegible]	[illegible] سنگ [illegible]
[illegible]	[illegible] از [illegible] بیداری
[illegible]	[illegible] گرفتاری
[illegible]	[illegible]
ترا از دیدن آئینه فارغ گشت [illegible]	در [illegible] عالم حیرت گرفتار

ستم ظریفی [illegible] سیه اوم [illegible] | زلیخا [illegible] بیش [illegible] وازو [illegible]

دکان ما علی جنسی نماند نقد جان دارد
نمی آید درین بازار بی سودا خریداری

چراغان محبت را دلم گردیده فانوسی | [illegible] تمکین و سینه ام جلوه طاوسی
[illegible] سرافتادگی تا اوج عنقاها | فلک [illegible] میکرد و [illegible]
نشان [illegible] از هر چه کمتر [illegible] | [illegible] سر [illegible] افسوسی
[illegible] زبان حیرت [illegible] | [illegible] فریاد ناقوسی
خیال [illegible] در دل [illegible] | [illegible]

ولهٔ

چراغان کرده ام امشب [illegible] | [illegible] هر سو [illegible] حبشی
[illegible] کانند آتش [illegible] آورده را [illegible] | [illegible] آتش [illegible] اجزای [illegible]
نگاه [illegible] | [illegible]
نگاه آلوده [illegible] کرده تحویل [illegible] | [illegible] گل کند از [illegible]
[illegible] | نهان [illegible] کفن [illegible]

ولهٔ

غبارم لیک از شرم معاصی [illegible] | [illegible] ز چکید از داغ پیشانی
[illegible] خود [illegible] | [illegible] افشانی
[illegible] سودا کردن | [illegible] حاجت [illegible] گردانی
[illegible] اگر آئینه میخواهد | [illegible] حیرانی
[illegible] دل [illegible] گردد | [illegible] چو زنار سلیمانی
زلیخا عاقبت معشوق گردید از [illegible] | بقدر هستی ما یوسف ما بود زندانی

۹۸

[illegible marginal notes]

ادبگاه محبت دیده ام فارغ ز آدابم	چه دریابی تازه اینجا پرشکست بی‌نشانی
ز بیم واکرده ام گاهی نقاب گلشن نازش	تماشا از سیاهی چه خاست تنها ماند حیرانی

ندیدم زورقی مطلع امواج حبابی را
علی بابا فراق شاه عادل کرد طوفانی

بی تو در چشم نگه دودی بود در سوز سینه	هر یک فانوس شمع کشته در پیراهنی
از امید نهانی دل معلوم صیادم نشد	جستجو بردام با خاکی است در پیرهنی
چشم گریان میشود پرواز بسمل می کنم	هیچ پرم و کینه‌ها است از خود رفتنی
پرتو خورشید تابان گرد جولان من است	شمع افشانده ام از گرد هستی دامنی
بی زبان صحرا جواب ناله من میدهد	گر دلم خورشید هنوز اینجاست باقی میشود

عاشقم عاشق نمیدانم علی معشوق کیست
شوخی طرز سخن با نرگس جادو سخنی

نمی گنجم به پیراهن نمیسازم بعریانی	بعنوانی کرده ام پیدا شهری شد بیابانی
چو سیلابی که در ریگ بیابان ماند اجزایش	دلی گم کرده ام هر سو به کف خاک پریشانی
نزاع کفر و دین در عالم وحدت نمیباشد	شب بیدار [illegible] چشم قربانی
گلی بی سودایم از عصمت یوسف [illegible]	چو ماه نو [illegible] عریانی
طلسم سوز دل بر بال مرغ نامه بنشستم	کف خاکستری دارم بتاراج پرافشانی

ولـه

نقاب حسن آن لیلی بود مرجان مجنونی	نمیباشد بجز دستان بی زخم گلستان خونی
ز مژگان نالکی در پرده دارم [illegible] را	[illegible] قبای گریه بگشایم [illegible]
بالا سیرم چون شمع خود را پست می‌فهمم	نگاره سعی [illegible] اصل [illegible]

۹۹

[illegible marginal notes]

[illegible]

لباس هستی ما پیوند از گرد الایش نیشوی | غبار زندگی با صبح پیری هاست صابونها

گلی از بین حرف طبعان ... هیچکس ... فهم
پریشان می‌شود ... صحرا ... غلط ...

پرورده آئینه دل نیست در عالم تماشایی | الا از جوش صفائی خود بود این قطره دریایی
ویران وادی که از گرد عشق ... | ز تنگی ... سینه هر ذره صحرایی
... خاک شد ... | از شب ... اضطراب عشق پیدایی
... | که چون آئینه ام ... پیدایی
... ساقی | ... صهبایی
نوازد گر بی آهنگ ساز آشنایی‌ها | ... ای آواز آشنایی‌ها

ولـه

از گل ... خزان را ... شوی | جمع کن رنگ ... در دل گلستان ... شوی
از ... | از پی سودا ... پشیمان می‌شوی
... | ... خندان می‌شوی
... | ... خرامان می‌شوی
... عشق ... | ... سلیمان می‌شوی
فیض ... | ... خاقان می‌شوی
حرکت ... | ... مهمان ... شوی
... | ... بیابان ... شوی

... ناصر علی ... ساز
... شوی

گر چه از ... آئینه ... شوی | ...

[illegible]

تا جهان پروازی همت آشنا کرده ایم	قطره با چشم آشنا باید اگر دریا شوی
باده نوا فرکند بنیر نتابانده صاحب طرز شد	پیشه‌ی معشوق عالم گر ز خود تنها شوی
جلوه‌ی دیگر ندارد در جهان غیر از کمال	سعی کن با پرده‌ی پنهان تر از عنقا شوی
قدر نشناسان مرا مضمون عیان کرده اند	عیب بینی و پس خواهیم که نابینا شوی

ولہ

در شکنجه بند جهان گشته ز بس بی‌خبری	کرتا هم نزده چشم عالم دگری
تا فلک ستاره فشان دست لاله شبنم ریزد	چند دریا شده از شوق گریه سحری
شغل دل صد پاره ام تماشا کن	که پی تراود از این شیشه شکسته پری
زیر از پیتا است ور دریا ز خبر میم	که همنشین دلی با صاحب جگری
ز تحفه در وصل تو در حیرتم چه چاره کنم	که در بهار به سینه‌ی غایب از نظری

ولہ

نقش و فرزند بیده‌ام ز بهر صید نازک اندامی	چو شبنم در غبار رنگ گل افکنده‌ام دامی
بیا که گوش کند چشم تو در روزگار آخر	تهی از خویش گر دو عالمی تا پر کنی جامی
درون سینه چون پروانه فانوس میپایم	اگر در گلشن آید جلوه گر سر در گل اندامی
سبک عالی سفر را روزگار آسوده میدارد	چه لذت می سوگر بشکند هم غنچه با دامی
چو در دم سنگ آید در رهنمایی پردوستی	چرا او نور پر از نور خورشید خواهم کرد آغوشی
نوا ای انجمن افروز در محفل نمی آیی	کلاه بر چهره تا بست و دود شمع خاموشی
که گنجی وسعت آباد دل تنگم خبر دارد	زمین و آسمان آغشته در گرد پا پوشی
دل افسرده را از سینه بیرون میتوان کردن	چو داغ لاله پاکی زیر دامن شمع خاموشی

ولہ

دفع غفلت ز شراب است تو هم میدانی	آب بار ز تگر خواب بست تو هم میدانی

سود در آرزوی پرند روش که این محبوب سیماچه ماه او برای حصول بی‌آن خورشید قالب تهی میکند از نور خورشید سود

[illegible]

عشق چندین دل مجنون پریشان دارد	سیل یک خانه خراب است تو هم میدانی
رخ مهوشان ز من ایشوخ که حیرت ورد	پرده دیده حجاب است تو هم میدانی
آبرو از در میخانه طلب کن زاهد	طاعت خشک سراب است تو هم میدانی
ورق گل شده از عکس رخش دیده چشم	اشک ما سیل گلاب است تو هم میدانی
گوهر معرفت از بحر سخن خیزد	چشم لی گر سراب است تو هم میدانی

عرض حال دل ما چون نتوان کرد علی
خود او گر عتاب است تو هم میدانی

فقر ... در ره فقر ... پادشاهی	انجا شکسته ... عشق ... کلاهی
از کجا ... ما روشن سواد ...	آنجا ... دلهاست پنهان ... سیاهی
آنجا که رحمت او ... نواز گردد	آخر چه میتواند گفت ... گناهی

ولہ

علم شد ... سرگرم ... بیداری	گذشت از فلک ... بیداری
دل ... تنهایی ... چون دارد	گشاد این گره در ناخن ... بیداری
... احتیاج از فیض ...	سر انگشت ... بیداری
از ... صدا ... خیزد	سراپا آسمان یک حلقه زنجیر است بیداری

ولہ

سخن ... نیست ... خاموشی	... غنچه ... دیدم ... خاموشی
دلی ... صفا شد	... شود آینه ها ...
عیان ... مستی ... کیفیت ...	... دارد ...

ولہ

۱۰۴۲

[illegible]

چه خوش گردد که از اغیار باشد بوستان خالی | همین بلبل بود در باغ و جای باغبان خالی
[illegible] گرانی نماند از رشته پیری | [illegible] شد نگشتها از استخوان خالی
ز [illegible] سیه [illegible] | بود گر صد پری [illegible] شد [illegible] خالی

ولِه

نمی آید به شوخی دل و صبر و شکیبائی | گلستانها ز سودائی [illegible] صحرائی
[illegible] از شوق [illegible] | که چون آئینه شد لبریز حیرت جا بیابانی
[illegible] | نگه چون [illegible] تماشائی

ولِه

بجای گلشن فردوسی مکان چه میجوئی | تو آشیان خودی آشیان چه میجوئی
[illegible] عالم است [illegible] عشق | تو در قلمرو دوران زمان چه میجوئی
[illegible] دل [illegible] هستی تو نجاست | [illegible] درین خاکدان چه میجوئی

ولِه

چه خوش بود که خراسان [illegible] | [illegible] نقاب کشائی
بشنوی تو غزالی درین چمن نشنیدم | [illegible] بجای خود در همه جائی
[illegible] شاهدان دگر را | [illegible] عاشقان [illegible] خالی

ولِه

شبینی در چراغان میز آسمان نوری | سرا پا حلقه این بزم باشد دیده کوری
صدای [illegible] از خاک می آید | شهید [illegible] کرده [illegible] لعل [illegible] شوری
بود [illegible] زدن [illegible] | [illegible] دوران دل [illegible] شد دیده [illegible]
[illegible] کرده آهوی | کبوترخانه اوراق دل [illegible]
بهار الفت [illegible] چه می پرسی | غبار [illegible] از شوق [illegible]

بصحرای کرسن گل کرده ام رنگ پریشانی — بود شاخ غزالانش نسیم آشفته گیسوی

ولـه

تا چند ز دل رمیده باشی — خود را بچه اندیده باشی
جز عکس تو جلوه نیست بر — در آینه که دیده باشی
خوشا آئین گمراهی خوشا آئین گمراهی — ولـه الهی در لق گدائی گاه گاهی مسند شاهی

علی ای شاه عالم گیر بنشین بر سریر خود
گرفتی مشرق و مغرب دگر از ما چه میخواهی

خوش آن ساعت که شوم خرمن هستی فنا — از کمر آتش خود همچو برق شیدا مانی
شکار نیست جز پروانه دیگر گلابت را — که هر سو کرده از چشم تو پا ای چشم اغفالی
شنیده ام لب ترنگش گرد سودای کسی — ولـه او چه باغ است آه ام از تماشای کسی
شد بیکه غنچه فرگانم غلامت بکه گر — بسکه پوشیدم نظر لی رد هی بپای کسی

ولـه

صبح پیری ما دمید از بوستان زندگی — شد عیان از چهره گرد کاروان زندگی
قامت خم گشته ام چون سایه یکسان خاک شد — بر زمین افتاد آخر آسمان زندگی
بگذر از سودای جو دینی که نقصان میکشی — ولـه ای یوسف در درد و دیوار زندان میکشی
میشود غارت لباس زندگی هشیار باش — هر نفس خار است کز پیراهن جان میکشی

ولـه

ای اکم ز آیینه ادراک صدائی — تا زد جو دولت نه چو من بی سر و پائی
اختلاط آئینه بیسازد که نباید دولی — ولـه ای تو هر جا می نشینم من بپا شستم تو لی
زبان افشانی ام گر گوشم آید آوازی — ولـه گر از پیشگان هم باد وا زچشم پروازی
عاشق از امکانات وصل باشد بی نصیب — ولـه آب شد در جگر ماهی را زبان از تشنگی

نه غلط پیشه بود گر جان [illegible] همواری | وله [illegible] در زندان [illegible]
ندارم چو نفس [illegible] گرفته ره آورده ای | وله اگر آینه باشد در مقابل [illegible] گرده ای
گذشت [illegible] | وله [illegible] ای صنم [illegible]
ساقی دگر [illegible] | وله [illegible] آسیایی
[illegible] اگر [illegible] شوی | وله آرا [illegible] شوی
دل [illegible] اضطراب [illegible] | وله [illegible] ساختی رفتی
چگونه [illegible] گفته [illegible] داری | وله [illegible] داری

رباعیات

تا یاد خدا در دل انسان باشد
خواهش نگذارد که [illegible]
زان [illegible] که یاقوت [illegible] رنگ است
روشن شده زو جهان و غافل [illegible]

اندیشه [illegible] پنهان باشد
وله هر چند که آفتاب پنهان باشد
[illegible]
[illegible]

منظور [illegible] عشق [illegible]
در [illegible] نظر کنی [illegible] آینه است
ای قبله [illegible]
این [illegible] بلند [illegible]

وله [illegible]
این [illegible]
وله [illegible]
در پرده [illegible] جهان [illegible]

عارفت و اندر حقیقت [illegible] را
[illegible]
[illegible] نفس [illegible]
[illegible] خوانده ام [illegible]

وله آیینه [illegible] را
انگشت [illegible] بود [illegible]
وله گفتا [illegible] مجبورم
تقصیر خدا [illegible] معذورم

وله

۱۰۵

[illegible]

دیدیم دل بهزار عالم افروزان
این خانه ز آفتاب چون صبح پرست
حسنت ای بت بیگانه و من [illegible]
این وارث هم گنبد [illegible] است
پیش از همه شاهان غیور آمده [illegible]
این ختم رسل قرب تو [illegible]
گر [illegible] فرو [illegible] ازلی است
سودی که بخلق در [illegible] آن [illegible]
آن باده که در میکده تحقیق است
آغاز وجود از که پاک [illegible] است
سر منزل که در قلمرو [illegible] شعر است
این کهکشان که دیده باشی [illegible]
[illegible] که [illegible] در نظر است
[illegible] روان [illegible] باشی [illegible]
تحصیل سخن [illegible] سخن [illegible]
چیزی که سخن نیست و [illegible] سخن

در دل [illegible] نبود غیر از [illegible]
این نقش [illegible] آینه نما [illegible]
وله
خندان [illegible] نشین [illegible] نشین [illegible]
[illegible] نشین [illegible] نشین [illegible]
وله
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
وله
از [illegible] الی [illegible] است
[illegible] دل [illegible] است
وله
از [illegible] اگر [illegible] است
[illegible] دل [illegible] است
چون [illegible] جلوه کند [illegible] است
[illegible]
وله
[illegible]
[illegible]

رباعیات

[illegible] نفس [illegible] اند
[illegible] کاروانان [illegible]
در عشق [illegible] حاصل [illegible]
این حال نصیب [illegible] ما [illegible]

وله

دل را [illegible] آموخته اند
از [illegible] آتش [illegible] اند
[illegible] زیاد [illegible] گل من
[illegible] نفس [illegible] دل من

۱۰۶

ولہ

بہ حسن تو [illegible] عالم تجلی طور را دارد
سر اکسیری که [illegible] خود ز دل شور را دارد

نفس [illegible] ز بیتابی [illegible] خون شستم
گر شهید [illegible] تابان [illegible] را دارد

ز آلایش [illegible] لنگر [illegible] پیمانی
نگه [illegible] آیینه [illegible] را دارد

خیال [illegible] حسن [illegible] سامان گشت
ولہ
[illegible] قطره [illegible] ز آسمان [illegible] شد

[illegible] دل [illegible] نمی گردد ز [illegible]
که [illegible] بال [illegible] دل [illegible] شد

[illegible]
ولہ
ز بیابان [illegible] [illegible]

جانب [illegible] [illegible]
درد این [illegible] چون [illegible] گهر [illegible]

بسملی از گلها [illegible] دل [illegible]
ولہ
[illegible]

شیشه [illegible] آیینه [illegible] عالم
چون [illegible] این [illegible]

ساعتی که [illegible] در جوش شد
ولہ
[illegible]

[illegible] که عاریت دارند
[illegible]

گر [illegible] طوفان فریاد هم کشند
ولہ
[illegible]

[illegible] رنگ [illegible] گردون شود
ولہ
[illegible]

[illegible] سکندر [illegible] آفتاب
[illegible]

سبق [illegible] میکند
ولہ
[illegible]

در [illegible] موج اضطراب
رنگی که می پرد ز رخم گرد می کشد

نفس آخر شد و [illegible]
ولہ
حیرت جلوه که دارد [illegible]

لذت تشنه [illegible]
صبر کردیم که [illegible]

شکوه غالب [illegible] عیان گردید
ولہ
[illegible] آسمان گردد

زیبا [illegible] شستم
چو گل [illegible] آشیان گردد

عدم حصول مقصود بخشیده اند لہذا صبر بر عدم حصول [illegible]

[illegible]

تا خیال او در جان نفس [illegible] می گردد — [illegible] نفس [illegible] گردد

[illegible] جلوه [illegible] شراب [illegible] — [illegible] نفس [illegible] گردد

دل [illegible] نشان [illegible] باغ [illegible] — [illegible] بند

[illegible] از [illegible] بسته [illegible] — [illegible] ماند

[illegible] او گرد [illegible] سر [illegible] شد — [illegible] گرد [illegible] است

[illegible] — گر [illegible] است

[illegible] تا چها [illegible] آید — [illegible] آید

بهار رشته داده [illegible] — [illegible] گل [illegible]

[illegible] سیر این [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

خاک [illegible] شد — [illegible] شد

کیمیا ساز محبت [illegible] گدا [illegible] — بار [illegible] آتش [illegible] دل [illegible] شد

حسن [illegible] تا کی [illegible] آمد — [illegible] آمد

در آب [illegible] عرق [illegible] — [illegible] آمد

108

گوهری [illegible] بزم خاک [illegible] جانی چند — بر اسیران [illegible] در زندانی چند

چاک [illegible] نهان [illegible] — دارد [illegible] گلستانی چند

خلق [illegible] باید [illegible] کند — خاک [illegible] آب [illegible] کند

[illegible] خیال [illegible] — [illegible] آب [illegible] نقاشی که تصویرم کند

[illegible] می شود — ناله [illegible] دل [illegible] می شود

[illegible] کان [illegible] — گر چراغان [illegible] حاصل سیاهی می شود

[illegible]

[illegible]

ز راه دیده آن شیرین شمائل در درون آید
بکهسار بگه نالد خسته چشم مستش تو
ز رعنائی نگردی سیر بیرون از مقام خود
تماشا کرده ام باغ و بهار بی دماغی را
اگر با ناله من کوه همزبان گردد
قیامتی نگه میپوش ای بهار رعنائی
خوشی نازک بدل یا چه سخنها که نکرد
بیا که پیراهن پاره صد راز دلی است
شمار عمر چون آخر آید باز سر گردد
دعا نشتر و شد سینه از غم خالی را
بهشت یاران که در دل خار تمنا چیدند
خجالت سنگدلی سینه صد پا سوزست
احوال از کمر و بیا خصم کمر بسته‌اند
انتقام از دشمن با تیغ بیدادش رسید
ز خطان دل بگیر با نازهی پا شاد کنید
دام با دیده درین دشت گرفتار شدیم
چاره گر زرد هرا بیند و بیاساید
زخم سنگی که ز دست تو مظلوم رسید
هر جا که لب تو باشد فروش بیان شود
دلها آرزو بیا آتش افسرده را ماند
عیب پالین در لباسی از کجا پنهان شود

وله بیشمار دگر را ... چشم که چون آید
شرر چون دیده آهو غبار سرگردان آید
وله گر چون طاوس صد جلوه با رنگی براه خود
بلبلی بر علی میخویش هیچ ام نکام خود
وله شرار از رگ خارا چه خون روانی آید
سبا دور چمن نازکت زبان گردد
وله شیشه شیشه زدن کار چه خارا که نکرد
خنده صبح چه آخر سخنها که نکرد
وله هر رنگ هیچ انجام گل آغاز میگردد
گرد اول چون هیچ گردد گل شهسوار میگردد
وله درستی بود در میدان که زد بیا چیدند
عرقی بود شهریکه ز ریح خارا چیدند
وله راه گم کردیم غولی چند تا رهبر شدند
آتش و خس هر دو از یک شعله خاکستر شدند
وله خط کباب است قفس گرچه آزاد کند
آهوان با دو سلسله مستی صیاد کنند
وله آب بر آتش باید و سیماب شود
در مکانات عمل تیغ سینه تاب شود
وله مشتاق طپیدن فرقه خود نقش کشان شود
زبان خاموش از نوک چراغ مرده را ماند
وله با دو نو چون پیرهن سنگها عریان شود

۱۰۹

[illegible]

هرجا که لب تو ای صنوبر نبات بیان بفروشد نشتر طپیدن از شکر شیرین گفتار است ... شکرستان نقشهای گردد

طوفان غربت دل ما صیقل ادراک کرد | وله گوهر آئینه از گرد سپهر پاک کرد
صحبت درویش از منعم شدن کمتر بود | وله از چکیدن باز ماند قطره چون گوهر شود
دل ز شوق قتل در ته خاکم تپیدن ساز کرد | وله زخم دل را به کفن پنهان شد و پیدا کرد
تنبیه خوبان را به رمی بتوان تسخیر کرد | وله قطره آبی تواند شعله را زنجیر کرد
از شب که بی تو بلبل عشرت کباب بود | وله مهتاب روی گل رنگی در شراب بود
تو در چراغ و رنگ گل از یک شرار اند | وله ذرات انجمن همه خورشید پاره اند
آسمان نیم نگه آئینه روی تو دید | وله صبح آن کی شد راز دیده خورشید چکید
دل بغم داده و غم زخمی ببید آمد | وله شیشه بر سنگ زدم سنگ بفریاد آمد
رفتی و دل ز شور جنون سیه داغ شد | وله چندان نشست ناله که بر سینه داغ شد
شب که از برق نگاهش سینه ام پر جوش بود | وله یک بیابان آهوی رم خورده در آغوش بود

وله

شادم که تیغ درد در سینه نماند | گنجی بجای خویش گنجینه نماند
در سینه نماند جز صفا در دل هیچ | صیقل زدم آنقدر که آئینه نماند
ای جان وفا تو از دشمن پرداز | وله در سینه تو صبح فتح ناخنده ماند
خواهم که چو آفتاب تابان باشد | در پیر گره سال تو صد عمر دراز
تحصیل علوم باحاصل شده است | وله آثار قیامت همه ظاهر شده است
وقت است کنون که صبح بدمد | شمع گلشن ستاره آخر شده است
الله و محمد و علی ناصر ماست | وله در باطن ما نهان و در ظاهر ماست
با فاطمه جعفری بکف داشته ام | فقر شفیع سکه پیغمبر ماست
جمعی که در آن کوچه زمین بوس کنند | وله ابری تحویل رنگ رنا موس کنند
صد رنگ ببوز تا خریدار شوند | این نوش نگاهان شکار طاوس کنند

۱۱۰

[illegible]

از آدم و جن بدی تراود ناچار
سوی الطاف است خرم فرمودی

دیدم جهان و هرچه بود اندر وی
چون گرمی و سردی عزیزان جهان

هرچیز بجای خود نکو می باید
هرچند که سایه بد نماید شب ماه

ای آنکه دلت رهربانی سیر است
غافل مشو از ناله آزرده دلان

اندر سر تو کم با صد بشنوم
چیزی که دلتنگی تو از ش گردون نفیست

بیداد فلک فضل هنر می خواهد
گر نیست دلش ز علم و حکمت خالی

ای کشتی شوق ناخدا باید بود
اینهای زمانه دشمن یکدگر اند

امشب که سینه ام عجب دل شده است
از دل چه شرر با هوا [illegible]

وله هر مایه نار و خاک بود ست غبار
از نفس ولی تو [illegible] دار

وله با کس نشوی [illegible] سازی
خورشید شوی نباشد و سایه دری

وله هر عیب [illegible] نظر کنی هنر باید
در پرتو آفتاب خویش می آید

وله خشم تو جوان است [illegible] پیر است
کشتی که شکست [illegible] سیر است

وله آواز مخالف همه جا می شنوم
زین دائره بانگ آسیایی شنوم

وله پیرنگی یا طرح دگر می خواهد
فرزند چه مرگ پدر می خواهد

وله یعنی ز همه سوج جدا باید بود
ز خویش گذشته با خدا باید بود

وله این خانه پر از سماع بسمل شده است
آینه خورشید مقابل شده است

وله

بگذر ز تخته دلی قلندرست گواه
زینکه نام خدا و رسول پیدا کرد
ای شمس دین احمدی نشست
امین [illegible] تیغ رسول الله ام

وله

بحکم اشهد ان لا اله الا الله
بنام خویش [illegible]
ز [illegible] آتشم [illegible]
مشوق قلندرم [illegible] خواهم گشت

[illegible]

نماز جمعه بحکم فلاسفه درست حرام / وله بدین دلیل که هفتاد و دو پاره شد اسلام
دو پاره ساخته بودند پیش از این گر دین / یکی خوارج و دوم روافض بدنام
تا چند زند وری تو آزار به چشم / وله و سیه بس بهم انتظار و دیدار به چشم
بی رنگ جمال تو صبا سنبل دارد / تصویر که ام صورت ای یار به چشم
صد جهد کنم که قهر پنهان باقیست / وله چندانکه آن شوخ ناپشیمان باقیست
مردیم و هنوز نفس کافر چه علاج / آدم گردید و خاک شیطان باقیست
با آنکه اساس هستی ما خالیست / وله از سینه ز سینه اندکی شعله اجلالیست
آیینه هستی ما بسکه چون ... / هر چند که خانه پر شده از ما خالیست
با جان خراب و ظاهر معمورم / وله چون عکس چراغ روشن و بی نورم
نامی است ز فقر با من و باقی هیچ / چون مسطر کج به راستی مشهورم
فانوس خیال هر دو عالم ماییم / وله چون شمع بپا و ساکن شهر با هم
آیینه صورتیم جز صورت خویش / چیزی که نه پیداست آن هم ماییم
جمع است ز حسن ماه رویان نظرم / وله من آینه دار آفتاب دگرم
لبریز تجلی شده پیراهن من / فانوس چراغ خویشتن چون نگرم
ای آنکه هلال عید شد چهره گشای / وله گردید فلک آیینه عیب نمای
من طاقت انتظار و دریافته ام / خورشید تو ای فلک را ز پرده برآی
بشناس مرا که صاحب ملک منم / وله والله که ناخدای این فلک منم
ای صاحب والا گهر و مهر آرای / وله از رای تو مهر دولت چهره گشای
میخواست خرد عقل و کمال تو فلک / انجا به عرش رفت از تنگی جای
ای باد تو روح جان جنابت لقمم / وله در دل چه در پیش تو گویم چه کسم
حرفی بشنو شنید احسانم کن / طوفانی انفعال چندین هوسم

۱۱۴

رقعات لچھمی نرائن۔ تصنیف منشی لچھمی نرائن
رقعات امان اللہ حسینی۔ بلاغت و فصاحت میں مشہور ہے
رقعات نظامیہ۔
رقعہ گلستان حکمت۔ از مولوی عبد العزیز آبروی
رقعات احسن۔ جس کا نام ارژنگ فرہنگ ہے
از حکیم محمد احسن لطرز دساتیر۔
پنج رقعہ ولایت۔ از سید ولایت علی۔
گلزار ولایت۔
رقعات فیض آگین۔ مکتوبات۔
توقیعات کسری۔ از جلال الدین طباطبائی۔
کلیات نثر مرزا غالب۔ پنج آہنگ و مہر نیم روز
ابو الفضل۔ سہ دفتر مولوی تا دعلی مرحوم نے محشی کیا
رسالہ طغرا۔ نثر ہای مشہور مع رقعات۔
حسن و عشق۔ مولفہ نعمت خان عالی کتخدائی حسن و عشق میں
مرافعہ قضا و قدر۔ مصنفہ منشی ظہیر الدین۔
رقعات نامی۔ تصنیف مولوی حکیم الدین۔
مینا بازار۔ مولفہ ارادت خان واضح بہت خوشخط و محشی
شرح مینا بازار۔ مولفہ ٹیکا در از مولوی۔

خیابان شرح گلستان۔ از سراج الدین علی خان
آرزو و امام بخش صہبائی۔
شرح سہ نثر ظہوری۔ نثر درس کی شرح
از مولانا مفتی سعد اللہ مغفور۔
گلشن ناصہ۔ مع فرہنگ تصنیف منشی اکبران۔
لذۃ الاوہام۔ نثر تصنیف مولوی سید محمد علی موہانی دہلوی
تضمین گلستان۔ اشعار گلستان کی تضمین۔
سلک مسلسل۔ مصنفہ منشی جنیدر کاپرشاد
بندگی نامہ۔ بطور ترجیع بند مصنفہ رائے کنھیا لال بہادر
مظہر العجائب۔ مصنفہ مرزا اقبال صفات بر شتے
کا مذکور کا رآمد منشیان۔
تاج المدائح۔ نثر رنگین تصنیف منشی ابرار حسین
تسلیم سہسوانی در صنائع۔
صفات کائنات۔ مشہور کتاب ہے انشا
پردازی میں کہ صفات سراپا اور اشیاے مختلف
کے صفات جو کہ بڑے بڑے اساتذہ سے مثل
ملا طغرا ظہوری وغیرہ نے لکھے ہیں وہ سب
بعنوان شائستہ اسمیں درج کیے ہیں۔

کتب اخلاق و موعظت و تصوف

گلستان نثر شیخ سعدی شیرازی محشی لائق دیدہ ہے۔
ایضاً متوسط قلم۔
ایضاً جوبہ قلم کاغذ سفید ولایتی عمدہ۔
ایضاً کاغذ حنائی۔
ایضاً بہ قلم واضح و خوشخط مع فرہنگ و ذیل رنگین بہ خوشنما۔
گلستان۔ بہ رسم منقول عنہ محشی مولوی تا دعلی
مرحوم یادگار ہیں۔
گلستان بے نظم۔ ترجمہ لفظ بلفظ ہوا ہے۔
شرح گلستان۔ مصنفہ مولوی محمد اکرم ملتانی۔
ریاض رضوان شرح گلستان مولوی ریاض علی مرحوم

گلستان حکیم قاآنی بجواب گلستان شیخ سعدی قابل دید ہے
بہارستان جامی۔ بجواب گلستان سعدی۔
خارستان۔ موعظت و افسانے ہیں نہایت کتاب نظم و نثر
گلستان میں بعینہ ہم پلہ گلستان ہے اور صفات معنوی نصائح میں اندازہ میں
اسکی ہم پلہ ہم میزان ہے گلستان آگرا ہے اسکا سلسلہ جیسا خاتمہ کے بعد گلستاں کا
رنگ جما ہوا ہے بندی کو اسکے بعد گلستان پڑھانا زیبا ہے منشی
دینا لال۔ مہر منشی الکلیٰ کھیولال نے اصل نسخہ بڑی کوشش سے صحیح
کرکے چھپوا گویا از سر نو نام مصنف کا زندہ کیا خیال ہمارے بھی نقشہ
اسرار الاولیا۔ از حضرت شیخ فرید شکر گنج رحمہ اللہ
اخلاق محمدی۔ مصنفہ محمد علی نقوی۔

مصباح الہدایت۔ شرح فارسی عوارف کا مشہور کتاب ہے۔
رسالہ ہدایت المومنین۔ مواعظ میں۔
رسالت شفیہ بھی مصنفہ شاہ [illegible]
سرور العباد۔ شرح قصیدہ بانت سعاد۔
پندنامہ۔ مصنفہ حضرت فرید الدین عطار تصوف میں۔
کیمیای سعادت۔ از امام محمد غزالیؒ
اخلاق جلالی۔ محشی از ملا جلال الدین محقق دوانی۔
اخلاق ناصری۔ مشہور علم اخلاق میں۔
اخلاق محسنی۔ از ملا حسین واعظ۔
گلشن اسرار۔ تصنیف مولوی الہٰی علی در تصوف۔
بیاض تنبیہ۔ از مولوی [illegible] علی [illegible] لطائف اخلاق میں
مکتوبات امام ربانی۔ ہر جلد بہت نادر کتاب ہے آئینہ
جلا ہے باطن اہل حق ہے از ارشادات حضرت مجدد الف ثانی
بستہ جلد ہیں کہ ساتھ ایک فہرست مکاتیب مجتمع ہو کر طبع ہوا کر
طالبین حق اکثر استفادہ فرماتے ہیں۔
تحفۂ عرفان۔ مصنفہ فرید الدین عطار و دیگر عرفا۔
رسالہ غوثیہ مسمی بہ لطائف العشق از ارشادات حضرت
غوث الاعظم رحمہ اللہ
بوستان جلی قلم۔ اندر قلم اوسط قطعہ لائق دیدہ کاغذ سفید۔
ایضاً۔ مع شرح حالی
بوستان۔ دو مصرعہ خوشخط تصنیف شیخ سعدی قلم جلی۔
ایضاً۔ دو مصرعہ متوسط۔
بوستان۔ سہ مصرعہ متن و حاشیہ میں تین مصرعہ ہیں
ایضاً۔ دو مصرعہ مطبوعہ مطبع علوی کا۔

مثنوی شاہ شرف۔ از شاہ بو علی قلندر عارفانہ مضمون ہے
مثنوی معنوی۔ مولوی روم چار مصرعہ شش دفتر
مشہور با الحاق دفتر ہفتم
شرح مثنوی بحر العلوم۔ طبع جدید از تصنیفات حضرت
مولانا عبد العلی ملقب بہ بحر العلوم، شرح حامل المتن ہے
لطائف معنوی۔ شرح مثنوی مولوی روم۔
مکاشفات رضوی۔ شرح مثنوی مولوی روم از مولوی محمد رضا
مجموعۂ مثنویات۔ یہ کلیات حضرت فرید الدین عطار
ہے اس کے شامل چند رسالے ہیں۔
مثنوی سلسبیل۔ مصنفہ حکیم منور حسین حکیم تخلص
مجالس العشاق۔ باتصویر تصنیف میر سلطان حسین
نبیرہ شہنشاہ امیر تیمور گورگان سے نظم و نثر دلکش
مطبوعہ سابق۔
مجالس العشاق باتصویر مطبوعہ جدید۔
منطق الطیر تصنیف فرید الدین عطار تصوف میں۔
نظم اللآلی۔ شرح قصیدہ امالی [illegible] میں۔
مثنوی بزم وصال۔ عرفان میں مصنفہ شاعر
اہل زبان ہے۔
مثنوی حضرت شیخ بہلول۔ تصنیف حضرت بہلول۔
حدیقۂ حکیم سنائی۔ فارسی مشہور مذاق تصوف
میں نایاب کتاب ہے۔
معدن الجواہر۔ از ملا طاہر [illegible] اخلاق میں
افادات الرحمٰن لتنویر الجنان۔ ملفوظات حضرت
عبد الرحمن صوفی صاحب [illegible]

کتب لغت فارسی

لغات الہندی۔ تصنیف مولوی سیف اللہ عظیم آبادی
کشف اللغات۔ مطبوعہ مطبع ثمر ہند دو جلد میں۔
غیاث اللغات۔ مع چراغ ہدایت و مصطلحات خان آرزو
بحر قاطع۔ لغت اور محاورہ اور اصطلاحات فارسی میں مستند ہے

نصاب الصبیان۔ ابو نصر فراہی کی تصنیفات سے مشہور
شرح نصاب الصبیان۔ دستیاب [illegible] نادر
شرح معتبر مستند از ملا سعد
فرہنگ جہانگیری۔ لغت کی کتاب [illegible]

CALL No. ۸۹۱۴۵۵۱۰۸ ن ۲۱۱ ن ACC. NO. ۱۲۰

AUTHOR

TITLE

دیوان ناصر

ن ۲۱۱ ن ۸۹۱۴۵۵۱۰۸

۱۲۰۹۲

دیوان ناصر علی

Date	No.	Date	No.
For binding List No. 1/95	۱۰		
23.6.95			

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.